

سخن و ادب و ادب و ادب
 سخن و ادب و ادب و ادب
 سخن و ادب و ادب و ادب

سخن و ادب و ادب و ادب
 سخن و ادب و ادب و ادب
 سخن و ادب و ادب و ادب



۱۹۰۰
 ۲۱۰۲



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

تا
 سمع و بصیرت
 انواع حواس
 لیس مشرق
 قلم حافظه

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۱۹۰۳

سید محمد

کتاب در ادب و سبک
نقش آنی اندک و کمال

با کمال
احمد

۱۱۵

سید و جبار است و هم و وقت
انواعی مفید است
در هر دو کتاب این عالم است

۲۱۰۱۶۸



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۹۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم فاینکه کل کتاب حکیم
عنوان صحیفه مایون حد و سباسب حکمی باشد که بحیثیت
دانش خارج از تصور عقول اقسام است و طغیانی نام
سادت مقرون شکر و قیاس علیی باید که شرح صنایع
برون از تصور حلال و اوام است تصور که صورت
محال حال و مظاهر صنایع کمال است مقدر که قول
و قدر ماسوی بنای قدرت و استقلال است و در
ناقص غیر محدود بر بعد محصل خواند و این
مبطل و چون اساس اقیانوس در شهر دینی است
که غیر فرضیه اثر گفت بنیاد آدم علی الماء والطیر
حجت فنی و اعراض است و قول شایع خدا مفری
و لکن تصدیق الذی یزید به قصد اطلاق او بر آمل
و اصحاب بال او که احوال احوال ایشان بصیر افکار
صحیح و سقیم است و میزان اعتدال منحرف و مستقیم
عین کرمه لصفه ابدان الفی الی القابان عبد الله

الاسی ایچنه منعه الله بالعلم الیقین که شرح است
بر فرایده حکیمه و محض بر زوایه علمیة مطلق و نام
منطق فارسی میدان منطق و بیان و حارس شهر
بنیان منطق حکمت الکی مطر و وقت نامتناهی افقد
فصلی زوکار و العلم ظاهر نامدر البعد السید الف
مستغنی عقیقه الشریف عز الشریف و النور صیف قدس
که بحجت قایلان کامل الاستعداد و مستعد آن بعینه است
مکابر و عناد نوشته شد و چون جنس انعام رسیده و
انعام در میان کشیده شرف تمام و در بر مالا کلام پیغمبر
الکتاب مایون عالی حضرت آسمان رفعت بهرام صمد
مشرقی بخت نکل بخت فضا ایضا علم صحیح رایت
مدر ساریت مطلع آفتاب دانش و نبش و مقطع نظم
آفرینش شرم احتشام لحم جسم در کردن مقام
مدر علم آسمان آسمان خانه او سر شامان برکت
مادر بخت سر بلند از وی دولت بخت از عید از در

کرده شد در آنکه همیشه مبالغه است مشتق از در که
 بعضی ادراک و نادری تا از جهت آنست که وصف
 فزونی است برین تقدیر معنی او بیکدیگر یا بنده
 تا از برای مبالغه است و درین هنگام او بیکدیگر در پیاف
 باشد و اختیار او بر مدر که از برای غیبه است بر کمال
 این فزونی و از ادراک و تفصیل او بر مدرکات سایر
 حیوانات و وجه تفصیل چهار چیز است یکی فکر قوای
 مدر که حیوانی ادراک جزئیات میکند و پس بخلاف
 فزونی در آنکه مدر که کلیات و جزئیات است
 دوم آنکه فزونی مدر که حیوانی مدر که محسوسات است و مفصلات
 و پس آنکه فزونی مدر که محسوسات و مفصلات
 سوم آنکه فزونی حیوانات مدر که به بیقیات است و یکی
 و نفس طایفه مدر که به بیقیات و نظریات با بر سایر
 قوای مدر که انسانی که آن هراسی که کانه است
 و وجه تفصیل همان وجه سابقه است تا وجه دیگر

یا از جهت یاد

وصف

فکانه است

و آن اینست که هر یک از هراسی ادراک میکند مگر نور
 از محسوسات را و از ادراک نوعی دیگر که غیر او ادراک
 آن میکند عاجز و قاصر است مثلاً با صره ادراک میکند
 مگر مبصرات را و از ادراک غیر او از محسوسات قوی
 مسموعات و مذوقات و مطهرات و مشروبات غایب
 و همچنین شامه ادراک میکند غیر مسموعات را و از ادراک
 ماعدا الحار است و علی هذا التیاس سایر الحار است
 بخلاف نفس طایفه مدر که محسوسات است که
 منشأ کرد و در وی بین تر و در وی هم از آنکه نفس
 باشد چون صور معنویات با در حواس که باشد
 الی این حد که اطفال و آنکه بعضی از نفس طایفه گفته اند
 که ما این نزدیکی مکانی نیست بلکه ما ادب محسوسات
 نزد عقل آنست که عقل را این صورت نزدیکی
 بهیچون حاصل کرد و عقل با وصف شود و ظاهر
 صحیح نیست چه مستلزم آنست که صورت محسوسات نزد

عقل نباشد زیرا که عقل با وصف نباشد بلکه مصفیان صور
 اشیاء خواست که این صریح صورت و صورت را بر وصف
 اطلاق میکنند یکی شیخ و مثال چیزی چنانکه کوی صورت لیلی را
 در غفلت در فلان کتاب دیدم دوم چیزی که بشر بسبب ^{حصول} لوگسکشف
 کرد و متنازع شود از غیر و بصورت اشیاء در ذهن و دور است
 یکی آنکه حاصل در ذهن شیخ و مثال اشیاء است نه عین آنها
 دوم آنکه حاصل در اذیان ذوات اشیاء است نه مانند آن
 و قول را در مشهور است اگر چه دوم تحقیق اول است و اول
 مانند که نظر بقول او در صورت مادرین مقام بر هر یک ازین
 دو معنی حل میتوان کرد و بقول دوم مراد از صورت مصف
 اجزای است و اشیاء معشیش است یعنی چیز یا چیزی که ممکن باشد
 که دانسته شود او را و حکم کرده شود بر آن شیخ و شیخ بد
 یک ازین دو معنی بر مصدوم صادقت چنانچه وجود ^{فقط} اشیاء
 پس محال شود بصورت مصدومات در قوه در آنکه ^{شد} محال
 که مراد بشیخ موجود باشد اشکال بحصول صور مصدومات منقطع است

چهارم آنکه وجود که معنی شیئی است موجود مطلق است اعلم از
 خارج ذهنی و بر مصدومات موجودند در ذهن زیرا که
 مطلق محال است چنانچه از آنکه وجود ذهنی بر آن است
 و بعضی گفته اند که مبدء در دفع اشکال است که هیچ ذی صورتی این
 مصدوم نیست بلکه بر مصدومند در علم مبادی عالمیه و تصدیق
 بکاذب صورت موجود است زیرا که مبدء را بکاذب
 مصدومین نمی باشد اما بر نفی علم بقصور او با و دلیل علیت
 سخن بود نزد یکی عارف بقوله حکمت پوشیده ماند که این
 جواب و فن تمام است که علم مبادی بکلیت وجود ذهنی یا مستلزم
 آن باشد چنانچه مذهب بعضیت اما اگر این چیز نباشد
 چنانچه بسیاری از محققین مذهب برین فیه اند پس این
 صحیح نیست و وجه حکمت ظاهر است و حل شی بر موجود
 بود که اشکال بحصول صور مصدومات با این طریق که
 آنکه صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجوده
 خواهد بود با آنکه مستلزم حل عبارت بر خلاف متبادر

میشود

و حال آنکه صور هم محسوسات در عقل حاصل است
 چنانچه مشهور است و چون محسوس و معقول مذکور
 شد و هیچ کدام از این دو بدیهی نبودیم بکبر یا تعریف نرفتند
 و تعریف محسوس را بر تعریف معقول مقیم کردیم از سه وجه
 یکی آنکه تعریف محسوس وجودیت و تعریف معقول
 عدمی و وجودی مقدم است بر عدمی دوم آنکه
 اقتضای محسوس اظهر و اخصم است مگر با فرد معقول
 چه آدمی اول ادراک محسوسات میکند و بعد از آن سبب
 استعدادهای که او را از ادراک محسوسات حاصل است
 او را که معقولات میکند چنانکه در حدیث معتبر است بسیم
 آنکه محسوس حکم و ذکر مقدم بر او و معقول از آن جهت
 بر تعریف او را مقدم نمودیم پس گفت بس که محسوس
 آنست که بکلی از این دو اشیای بیگانه که آن با صوره معنوی
 که مخلوق است در عقل رسیده و در بعضی که بهم می رسند و از
 هم جدا شده و بیکدیگر چشم می رسند و باین گونه و روشنی

و سفید و مانند آن را در ماقفه میشود در ساقفه فرقیست و این
 مخلوق و بری که بهمین کرده شده است در مفاکر سواد
 کوش که بآن احوال و کسب آن در باقیتر میشود و سکا
 و آن فرقیست مخلوق در ادراک و کثرت پاره و پیشانی
 پینی که سینه اند بدو سر بستان که بآن بر میاید در فتنه
 شود و دل بده و آن فرقیست مخلوق و بری میفرستند
 که شریقی و غلی و مشرب و علی نری را بگویند با فتنه می شود در
 و آن فرقیست پراکنده در هیچ بدن که بآن سیدی و کرگ
 و درشتی و نری را در ماقفه میشود و نسیم این قوی باین
 نسیم از قبل نسیم است ماسم فاعل مدبر شود
 و معقول است که باینها بین هیچ بکلی اینها مدبر شود پس
 متحد و مرسوم و اخل معقول باشد و از محسوس خارج
 بر خلاف مشهور تره که محسوس هم مشهور است
 که بکلی از این دو اشیای بیگانه و باطنه مدبر شود و معقول
 آنکه هیچ از اینها مدبر نشود و وجه عدول از مشهور

است

معرض

بیگانه

که در قیاس حدس و معقول برین وجه مذکور نظر است از
 مشهور و اویس است بهم مندرج ضابطه پرشید و ثبت
 برابر باب شعور و صورت که در فقه مذکور که انسانی
 که اگر آدمی گویند فایده پیدا است بگو که منقسم
 مقصور و قضیه برین مقام علم کاسب و مکتب است
 یعنی علم که دیگر علم را از کسب توان کرد بطریق نظر
 و از علم دیگر بنظر و فکر حاصل شود و آن صورت حاصل
 از غفلت و بسوی حاصله در قوه مدد که مطلوب
 صورت حاصله در مدارکات حسیه کاسب و مکتب
 غیر و اصلا و ابراد و نظایر آن بر اصلا و افراد و خورش
 باشد با آنکه از تقسیم ماییت را می بیند نه افراد از جهت
 تریف و شمار است با آنکه اگر چه تقسیم می تریف ماییت است اما
 عرض از و خطی است نام است و لحاظ با آن ضابطه ظاهر است
 نزد انما بان خلاف تریف که کرم از فکر و کسب
 غیر حاصله معرفت است در فقه و ضبط افراد معرفت
 تمام و احاطه

و احاطه با آنها حاصله پرشید و ثبت بر او کیا اگر کسی بگوید که این
 علم است که م صورت است که در قوه مدد که انسانی حاصل شود یا شعور
 باشد یا قضیه برین مقام علم کاسب و مکتب است از غفلت
 و بدلائل ثابت تقسیم که تقسیم کرده شده بر قسم از جهت اشیاء
 و تقسیم فراد است که تکلم که عبارت از ادراک و تصور است
 و قضیه برین مقام علم کاسب و مکتب است از غفلت
 جراب گویم که این عبارت که برین علم محقق شد در تصور و قضیه
 حکم است با آنکه از ادراک و تصور و فقه تقسیم ضابطه پرشید
 ثبت بر کسی که منقسم است تصور کرده باشد و برین تقسیم
 حل عبارت است با آنکه ظاهر است در قضیه منفصله که صورت
 تقسیم همان است بر حکم و حل جمله برین تقسیم است غیر مقصور
 طبع سلب با تصور باشد با قضیه برین مقام علم کاسب و مکتب است
 ثبت و اگر تصدیق است تصور ثبت و اگر تصور ثبت است
 و از قضیه برین تصور است زیرا که آن صورت حاصله
 صورت ثبت چیزیست بجز این که با آن صورت حاصله

تکلیف

عاقلین باجواب یعنی فردا اگر وقوع بر وجه اول طاقی و غیر آنست
بجواب سلب یعنی فردا اگر وقوع عاقلین باجواب
و سلب است و چنانکه زید را بگویند نیست آن صورت
 تصدیق فرامند و زانند بود که لفظ باجواب و سلب باید
 باشد صورت و مراد باجواب و سلب مراد اگر وقوع و اگر
 لا وقوع باشد بر وجه اول طاقی و مراد بر نسبت باجواب نیست
 عاقلین باجواب از قبیل طلبه مطلق یعنی مطلقا که اگر آن
 سلب نیست عاقلین سلب باشد بهمان وجه و درین وقت
 تعریف تصدیق بر صورتها نسبت چیزی که بگویند طلبه
 و سلب باشد صادق علی آیه و اگر صورت حاصله
 و بیان صورت نسبت مذکور است از آن صورت فرستد
 و تبیین غیر بیان مطلق شد بلکه تعریف ضرر و طبع
 قسم بعضی صورت حاصله مطلق حصولت چه عام
 خاص است بآنکه ضرورت و الا لازم آید از قسم او
 بقصر و قسم شش نفس و بیان بطلان است زیرا که طبعیت

در وقت سحر اگر در وقت
 سحر باشد

و غیر این

صورت است از صورت نسبت مذکور هم شبان و بایا که
 مسلم از آن است صورت صورت باشد بلکه فردا منصرف
 ها چنانکه عاقلین معین و مقرر است و نیز بگویند صورت
 با صفت نیست و برهم مندر بر غرض تصور جامع است و اگر
 ظاهر است لفظ و معنی اگر در ثان اول است لفظ و جزو صورت
 حاصله و در ذین که اگر آن منقسم شد بقصور و تصدیق
 و تقسیم معلوم الحصار منقسم است در اقسام پس معلوم علم
 عبارت از آن است منقسم شد در تصور و تصدیق و سلب
 علم باور آن از جمله آنست که علم را بر تصور و تصدیق
 طلاق میکند و معنی آن معنی اول نیست زیرا که علم او تصدیق
 درین مقام مطلق تصادفات که شامل است معنی طرز
 بلکه جمل مرکب را بکار آید که قسم بشر و علم از آن خبر شد
 و این فاسد است زیرا که قسم شش نفس از آن خبری با
 باریب است که علم معنی او اگر معانی معنی را بکار
 بکار از آن قسم ظاهر بدو که نشود آید و درین مقام

حاصل
 در وقت سحر
 در وقت سحر
 در وقت سحر

این سخن مقصود نیست بلکه مراد از آن مطلق است چرا که مقصود
 که قسم علت نظری و بدیهی تقسیم کرده و ادعا کرده که هر
 وجود است و سبب این که سبب در آنکه از سبب در آنکه
 نه معانی از مقصود است بدیهه مذکور که مراد این قسم ادراک
 معانی باشد بکل از دو چیز لازم آید یا بدون مقصود که قسم
 علم است علم از قسم با عدم است غیر مقصود به معنی مقصود
 سیاه و سفید و حرارت و برودت و هر یک از این دو
 آن که مقصود شاید که معنی تقسیم علم باید که معنی باشد که
 علم را بر معنی که معانی حقیقت نیز مطلق کرده اند پس
 مقام بنا بر فهم اراده آن معنی اشکالی آید که تقسیم
 علم به مقصود لازم می آید تقسیم شرعی این زیرا که حقیقت
 که میان علم است قسم مقصود نیست و قسم قسم شرعی
 آن شرعی است پس مایل قسم علم باشد و این باطل است
 بدینکه تقسیم علم مقصود و مقصود نیز علم مقصود مقصود
 متوقف علیه بیان احتیاج است مطلق ازین جهت مراد

این سخن مقصود نیست بلکه مراد از آن مطلق است چرا که مقصود
 که قسم علت نظری و بدیهی تقسیم کرده و ادعا کرده که هر
 وجود است و سبب این که سبب در آنکه از سبب در آنکه
 نه معانی از مقصود است بدیهه مذکور که مراد این قسم ادراک
 معانی باشد بکل از دو چیز لازم آید یا بدون مقصود که قسم
 علم است علم از قسم با عدم است غیر مقصود به معنی مقصود
 سیاه و سفید و حرارت و برودت و هر یک از این دو
 آن که مقصود شاید که معنی تقسیم علم باید که معنی باشد که
 علم را بر معنی که معانی حقیقت نیز مطلق کرده اند پس
 مقام بنا بر فهم اراده آن معنی اشکالی آید که تقسیم
 علم به مقصود لازم می آید تقسیم شرعی این زیرا که حقیقت
 که میان علم است قسم مقصود نیست و قسم قسم شرعی
 آن شرعی است پس مایل قسم علم باشد و این باطل است
 بدینکه تقسیم علم مقصود و مقصود نیز علم مقصود مقصود
 متوقف علیه بیان احتیاج است مطلق ازین جهت مراد

بر بیان احتیاج تقسیم نموده و جهت تقسیم بر مقدار است
 بوده و چه استند نام ما هو الواجب تحقق حصول در اشیا
 در عقل و در آنکه مستلزم انکشاف است علم است بر تقسیم
 تقسیم فرموده فصل بعد ازین در فصل قضای معلوم شود
 که نسبت به هر یک از خواسته متلبس با جای این ادراک
 و وقوع بر وجه افغان و قبول این وقوع و خواه متلبس
 پس ادراک وقوع بر وجه افغان و قبول این وقوع
 بر وجه باشد یکی حلی من مقصود بکل عبارت است از
 افغان و اول متغایر در نظر عقل و خارج این نظر را بر وجه
 و سبب تحقق است لیکن در وجه حکم بر وقوع حلی است و در
 حکم عدم وقوع آن جای که معلوم شد دوم الفیال این مقصود
 با نقض که عبارت است از ثبوت نسبتی نزد تحقق ثبوت
 و این نیز در وجه و سبب یکی است جای که در وجه که
 اگر آفتاب بر آید باشد روز باشد معنی ثبوت نسبت
 وجود روز نزد تحقق آمدن آفتاب و لغو است یا در

قسم منع داشته

نسبت دیگر

اول آن نسبت خبر است بجزئی الحباب و سلب یا جاب باشد
 او را از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که او را محکوم
 خوانند از آن جهت که حکم کرده بر او منسوب و تقسیم
 تصور منسوب الیه بر تصور منسوب یا یک یا باقی کلام
 مقتضی تقسیم تصور منسوب است اشارت با یک اولی
 آنست که تصور محکوم علیه مقدم باشد بجزئی
 بر تصور منسوب به که محکوم به است بجهت آنکه اولی
 که تصور محکوم به مقدم باشد با زمان بر تصور
 جزئی و از این جهت گفت قدم تصور منسوب به که اولی
 محکوم به خوانند زیرا که حکم کرده شده با و بر محکوم
 محکوم دوم تصور منسوب است نه تصور منسوب به
 چرا که مراد بمنسوب به چه آنکه واقع گردانده باشد با و
 چیزی را چنانکه منبذ است از اولی از این کلام با کلام تا
 بعضی الی است و ضمیر ما راجع است به صریح الیه و محض
 نیست که این معنی صادق است بر محکوم به سوم تصور
 نسبت

سوم تصور نسبت جزئی و وصف نسبت به جزئی یا نسبت
 که در است میان وقوع و لا وقوع و خصوصیتی بعموم انداز
 یا بین تعین است میان الحباب که او را در وقوع است بر وجه
 و قبول و سلب که او را در وقوع است و تالیف و وصف او
 به جزئی از آن جهت باشد که در است میان او با آن تصور
 و تقصیر و خصوصیتی به کلام ندارد یا با سبب که در است
 میان مفرقین و تقصیر و خصوصیتی به کلام ندارد یا با
 نسبت نسبت به و از این جهت که محض در قسم اول است که آنرا
 نسبت حکم خوانند زیرا که منسوب است بحکم یعنی منطوق حکم
 که وقوع و لا وقوع است با افعال و اشعار و شاید که نسبت او
 بحکم از قبل نسبت فرد طبیعت باشد چه اطلاق حکم نسبت
 نیز شایع است و بعضی گفته اند که نسبت این نسبت بحکم
 از آن جهت است که وصف است و نسبت به و نسبت با و
 حکم بر محض در واقع است و محض غایب که نسبت به نسبت
 تعذیر یا اعتبار قضیه حلیه بیشتر و اگر بطل فضا یا نسبت مثلا

محض نسبت به
 انقیاد به نفس
 خیر است و پس
 منتهی در آن

در تصدیق با کماله زید فایده ندارد است از سه تصور زید
 که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم بر است و از
 تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیة فایده از آن
 نسبت بر وجه ایجاد با سلب حاصل شود و در نتیجه نسبت
 که اولی آن بود که چیز که زید که فایده از آن تصدیق حاصل
 شود جایزه سابق حکام مفضل است چه تصدیق با آن عنوان که بود که
 نسبت مذکوره معلوم شده و انصاف باین عنوان منشاء
 توقف بر تصور است گفت که این زید پس و کبر این عنوان
 در مقام علم نباشد و در مقام سلب اولی آنست که چیز که زید فایده
 آن بود که آن نسبت بر وجه ایجاد حاصل شود و سلب مذکور نکرد
 و چون این عبارت که فایده است در تصدیق باین که زید قائم است
 از سه تصور و از هر دو بر طرف تصدیق م تصور است گفت که
 خطه نسبت در امثال این مقام معلوم چه نسبت معکوس را چنانچه
 بر شیب نسبت بر اولی الاقسام از برای تصور آن گفت که بگویند
 بحکم از این تصور است زید بکماله خفیو که تصدیق نسبت
 سلبی

در
 فایده

من کلام

نسبت بر کماله بگویند فایده است اگر کسی گوید که بگویند از سه تصور
 چشم و در آن تصور است مذکوره است از برای تصدیق زید
 آنرا از آن تصدیق زید بکماله خفیو که بگویند فایده است
 گویند که حسن ظن مضمون ظاهر حال مفضل است که سخن او بر
 اعلیٰ خفیو باشد با کماله زید بکماله خفیو طرف سلب است بطرف
 جز تصدیق بر برین مذکور لازم نمی آید که از کلام سابق
 شود و در این تصور است ابراهیم تصدیق بر کماله خفیو است
 اعلیٰ خفیو از آن مبنی است که تصدیق پیش از این
 حکم مذکور مستحق تصور است بشرط حکم و مذکور
 حکم راجع است و بیان رجحان بر مذکور مستحق و لازم
 شایسته نسبت باین مقام فصول در قسم است یکی که در تصور
 و از برای سلبی و ممکن که از برای او باشد نباشد جز
 حضور در ارت و برودت و سلبی و سلبی و سلبی که عبارت
 شمرند از اعداد و باین نور شده اند بلکه میگویند اگر تصور
 در ارت و برودت و سلبی و سلبی و سلبی و سلبی

روان جامع

توجه

در

مسلم لیکن تصور روح و ملک و جن نیز بوجه بدیه است و این
 قسم را تصور ضروری خوانند بین منسوب به ضرورت
 که بعضی اجابت یا اراکین جبهه که ناجاست در حصول
 نظری زیرا که نظری حاصل نمیشود مگر از ضروری یا باطن
 سبب که ناجاست اوستی را جبر که هیچ فردی از افراد
 انسانی حال از آن نیست دوم آنکه در حصول فصل احتیاج
 باشد نظری و فکری که از برای اوست چون تصور
 روح که حاصل از تعریف اوجیهی که جسم نیست
 و جزو جسم نیست و صف جسم نیست و فعلی و ارادی نیست
 انسانی یعنی ندیده و تصرف و تصور ملک که حاصل است
 از تعریف اوجیهی نورانی که متکلی میشود با بشکال
 و امثال آن و وجه سیم این قسم نظری بدیهی است
 و نظری محتاج و تکوین است که از برای او به شدت نیست
 بدیهی که احد طیف او ماهر دو نظری باشند از تعریف
 تصور بدیهی خارج نشود و در تعریف نظری اخل نشود اما
 اگر

نظری

مرکب از ضروریات نظریه و بدیهیه مطلقا و اخل میشود و تعریف
 بدیهی و خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در تصور
 این محسوس احتیاج نظری و فکری که از برای این محسوس باشد
 نیست لیکن در بدیهه این محسوس نظر است و در محسوس
 تصدیق نیز بدیهه است یکی ضروری که محتاج نظری
 که از برای او باشد نباشد چون تصدیق با کمال کتاب
 روشن است و آنست که هست که حاصلت بدیهه و صبیان
 که اهل نظر و کتاب هستند دوم تصدیق نظری که محتاج
 نظری که از برای او است باشد چون تصدیق با کمال صانع منیر
 آفریننده و عالم موجود است و عالم موجود که غیر خداست
 حادث نیست یعنی موجود شده بعد از آن که معدوم بوده
 و غیر آن از تصدیق نظری و تصدیق بدیهه منکر حکم بدیهه
 که احد طیف او ماهر دو نظریست چون محتاج نظریست
 از برای طرفت نه از برای او از تعریف تصدیق تمایز
 خارج نشود و در تعریف تصدیق نظری اخل نمیکرد و بلکه

نظر بر اینست در معلومات نسبت به اشخاص متفاوت
 می باشد چنانچه معلوم است نسبت به شخصی نظر می باشد
 و نظر بر دیگران بدین مگر نسبت به یک شخص اختلاف
 اوقات تفاوت پیدا است در علوم نسبت به اشخاص
 تفاوت پذیر نیست اصله چه بود اگر حاصل در شخصی را
 بنظر مقایسه است با اوقات لایزال که حاصل است شخصی
 دیگر باید است زیرا که اختلاف محال است در اشخاص
 احوال است چنانچه در کتب حکیمه مبین و برهمی شده
 و مقبول تفاوت نسبت به یک شخص یا اختلاف اوقات
 محال نیست در علم نمی آید که علم سابق غیر از لاحق
 باشد خصوصاً بیان منتهی که امر لاحق و زمان لاحق
 نباشد پس از تفریق بدین نظر و تصدیق بدین
 و نظر بر اشیاء متبوع دیگر باشد چنانچه بعضی فضلا
 کان برده اند و اولی آن بود که تفریق نظر را از تفریق
 ضروری تقدیم بودی زیرا که مفهوم نظری است و مفهوم
 ضروری

و جود

ضروری عدمی و جود در ضروری مقدم است بر عدمی و جود
 ماحدق ضروری مقدم بر ماحدق نظر است تقدم ضروری
 بشود و در بیان اینست و احکام نه تفریق زیرا که منظور
 در تفریق امر است و در تفریق مفهوم چنانچه پیش
 از باب و آتش محقق است و معلوم حاصل ضروری نظر است
 از ضروری ضروری و تصدیق نظر از تصدیق ضروری حاصل
 می شود که در بطریق که نظر است یا بطریق که در واقع است بود
 با امکان امکان متعارف با امکان با امکان و این با امکان
 نفس لامری و برین تقدیر معنی ظاهر چنانچه مصر در جود است
 ششبه بیان کرده است که امکان حاصل کردن تصور
 نظر از تصور ضروری و تصدیق نظر از تصدیق ضروری
 متبوع است و معلوم باینکه امکان حصول تصور نظر از
 از تصدیق ضروری و تصدیق نظر از تصور ضروری
 که معلوم نیست اگر چه اشاعه حصول است معلوم نیست چه دلیل
 بر اشاعه آن قائم شده و شاید که نوحه این باشد که تصور

و معلوم

متعارف بحصول تصور از تصدیق که حاصل نموده باشد نیز تفریق نظر را
 از جابجایی بدین معنی آید زیرا که صادق غیر از تصدیق در نظر نمی آید
 از دو صورت با آنکه معرفت از نظر صحیح و فاسد است
 جنبه حکم او بعد از این که پس از علم کسی لازم است که هر طریقی
 در صلاح و فساد آنرا این منشا هدایت و گمراهی برده
 میشود که تفریق صادق است بر تصدیقات حاصل
 از جنبه آنکه او آنگاه که تصور تصدیقی از تصدیقات و موقوع
 باشد تصدیق معین فاش آنکه اسلام متغیر و کل مندرجات
 ترتیب کن حکمت آنکه او آنگاه که حصول تصدیق از تصدیقات
 که حاصل نموده باشد و اتفاقا او آنگاه که حصول تصدیق
 العالم حادث که حاصل نموده باشد با آنکه نظر نیست
 و نیز ترتیب نظر صادق است بر ترتیب تصدیقات ظنیته
 حاصل حکمت آنکه او آنگاه که حصول تصدیق معین و مقرر
 که نظر مدعا حاصل نموده باشد زیرا که این ترتیب تصدیقات
 راجع به آنکه او آنگاه که حصول تصدیق که حاصل نموده باشد

ماله

با آنکه این نظر صحیح نیست نخست الامر او بجا حصول آن
 تصور برین تصور و تصدیق یعنی تصدیق بر حاصل
 نبوده است پیش از آنکه بر وجهی که باین فکر حاصل میشود
 زیرا که اگر اصلا حاصل نشد طلب حصول مطلق لازم
 می آید و اگر بر وجهی که حاصل شد تصدیق حاصل بوده باشد
 تحصیل حاصل لازم می آید و شاید او تصور بر تصدیق
 در جانب مطلوب تصور و تصدیق را نباشد بلکه ظاهر
 خود محمول باشد و برین وقت حاجت نیست که حاصل
 نبوده و این را باید که با آنکه بر وجهی که باین فکر حاصل
 و قبول او که جابجایی تصور و تصور را با تصور باطنی جمع
 کن و گویند حیوان باطنی از آنجا تصور انسان که نموده
 باشد حاصل شود شاید مثال نظر باشد و شاید بیان
 و قول دیگر را باشد و برین تصور دیگر ضمنا حاصل دیگر شمار
 نظر و معرفت داشتن اوست از نظر و معرفت و از
 بکنش حیوان باطنی متعلق اوست برین وجهی که بلفظ

تحریر
 ع

زیرا که اگر تعلق کم از او که یکی از آنها حضور انسان
 که حاصل نموده باشد حاصل شود و چرا که مورد محسوس
 مسافت و القاط را داخل نیست و عاید به این مقید
 قیسه است که بجز جمع حضور حیوان و حضور مطلق بی
 ترتیب حضور انسان حاصل نشود یا آنکه بجز جمع حضور
 حیوان با حضور مطلق نظر متحقق نمیشود و تا ترتیب میان
 این دو واقع نشود و بر عکس فاسد است فصل اول که در بیان
تصدیق با کمال عالم یعنی موجودی که کمتر از انسان است با وجود
که از وجوب الوجود است متغیر است با تصدیق با کمال
مردم متغیر است حادث است یعنی وجود او مبرق
بعد منت قیاس کن و حقیق گوئید که عالم متغیر است و موجود
متغیر است حادث است از کمال تصدیق با کمال عالم حادث
حاصل شود فصل شش از کمال آدم یا مرد آدم را ندید
حیوانات با است که اول محمولات را از معلومات
نظر حاصل می نمایند کرد بخلاف سایر حیوانات
 پس

پس متوجه نشود که آدم را از دیگر حیوانات بطریق و ظاهر این
 ممتاز است چنانکه کسب محمولات و شاید که حضور
 الامتياز در تحصیل محمولات بنظر خفیه نباشد بلکه از ظاهر
 باشد زیرا بر عدم اعتقاد و اعتبار بغير او از مایه الامعیا
 بنابر شرف او نسبت به اعدا و قیسه را آنکه کسی که محمولات
 از معلومات بنظر حاصل نمیشوند کرد که با آدم نیست و هنوز
 بدون قیاس مایه الامتياز و بکسر بودن اول است ثابت در مورد
 و مسلک از غیرش من می قول که بجهت و سایر حیوانات
 سخن تمام باشد و اگر مورد از لفظ بنید از نه حاجت متغیر
 نباشد چنانکه بعضی کان بر او اند و شک نیست که آنکه
 متغیر است از برای امتياز تحصیل محمولات است از
 معلومات بنظر نه نظم بر وجه صواب پس از این گویند
 که حاصل متغیران کرد بر وجه صواب و چون تحصیل
 محمولات حضور بر وجه تصدیق بر وجه کل از معلومات
 دو قسم و البته بود بر علم صحت و فساد نظر بر علم حاصل

این عبارت از این
 مایه الامتياز هم

مطلق

طریق نظم باشد اصل تحصیل مشغول شود و اگر طریق نظم معلوم
باشد اما صحت و فساد او معلوم نباشد بهر جهت تصور را
از معلوم تصور را و بهر جهت تصور را از معلوم تصور را
بر وجه صواب حاصل شود آن که پس واجبست معرفت
صحت و فساد همه اظفار و شکر نیست که معرفت صحت
وفساد نظر به هر مذهب بلکه نظر است محتاج به دلیل و نیست
هر نظر تفصیل منفرد یا متغیر است پس بدین قسم که
که طریق که نظر است و صلاح و فساد آنرا از رد داده که
عبادت است از آن امور که او را از نیت کند و از راه صحت
که عبادت است از آن جهت سبب ترغیب آن امور را حاصل
شود و بشناسد و بدین کل که تا چون خواهد که در همه امور
محقق تصور را یا تصور را از معلوم تصور را یا تصور را
بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد و دیگر آنکه آن که
عند آنکه معتقد باشد بقوس قدس که عبادت است
از کیفیت آنچه حق تعالی را حاصل شود و آن که سبب

پاکیزه اند که در آن جمایه منحصرا بخیا دار که هر چه در دنیا
در ایشان حاصلست بالفعل که ایشان را در اشغول
بی چیز از هر چه احتیاج بنظم نباشد و دیگر آنکه در سقوط الطبع
باشد که ایشان را نیز در تحصیل طریقات از معلومات
بنظم احتیاج به معرفت صلاح و فساد اظفار نباشد بلکه سلبه
ایشان بر وجه واقع شد که نظم فاسد اصلا از ایشان
غیر شود چنانچه سلبه نمود بر وجه واقع است که هر کس در
اعراب نخواهد گفت فصلی که در عرف علماء این امر
آن تصور است یعنی مقصودات را بر آنکه معرفت محقق
مستفیدند از آنکه آن مرتبه که حاصل شوند تصور را دیگر
بطریق نظر و اعتبار این قید نیست آنست که معرفت با
این قید طالع نیست اگر چه این قید اعتبار در مقام ترغیب
لابی نیست صرف و توفیر است و آنست که در وجه خولدن
باسم خود اندک معرفت آنست که معرفت و اصل نیست
شما که دانسته است و چون مقصودات مرتبه شما ساگر داشته است

عالم بهج

و چون مقصود از آن مرئوسه شدن ساکن دانسته است کسی را
 بمرکز اولاد صرف خوانند و بقول سبب است که نور که در او
 مرکب است و الملیب انواع معرفات با قلب افراد او یابند
 پیش از قلب علما با پیش بر مرکب باشند و شایع حکمت
 است که شرح میکند و در روش می سازد ما بیت معرفت را
 و آن مقصد بن بعضی معصومین همایونیه را که مرصع شوند
 مقصد بن دیگر حجت و دلیل خوانند و حجت خوانند بسبب
 او بر خصم علیه کند و حجت را اصل لغت علیه کرد است
 و دلیل گویند بحجت اگر طالب را راه نماید بطوب
 و دلیل را لغت را نامایند است و درین معنی در بیان
 مفعول می شود که مقصود درین معرفت معرفت حقیقت است
 تا پیش از آن نظر باشد معرفت برین مقصد که مقصود
 من مرصع است و حاجت نیست باین که این مقصد را در
 نظم گفته و کنند چنانچه مقصود کان برده اند پس آنکه
 مقصود درین معرفت است و معرفت و معرفت دیگر
 البس

استقام

پرسش فطری باشد چنانکه ظاهر است نه تعقیب و مراد مقصود
 مقصود دانسته است تا متوجه شود که با آنکه این مقدم
 خلاف واقع است بر سبب بی مفعول می شود و با آنکه مراد مقصود
 بودن حجت و معرفت بودن است و با عین نفس
 او و آنچه را او و شک نیست که معرفت و حجت فی الحقیقه
 معانیست نه الفاظ اگر چه اطلاق معرفت و حجت بر
 الفاظ بر سبیل مجاز واقع است بلکه شایسته و شایسته
 مراد به فی الحقیقه در نفس لازم باشد بعضی معرفت و حجت
 در نفس هم معانی اند نه الفاظ اگر چه نظام خیال مراد
 که لفظ را در افعال مدخل است چون نفس در تصور
 معانی ملاحظه الفاظ خیال عادت کرده که فعل معانی
 بر خیال الفاظ نمی زند که در نظام معرفت انسان معنی است
 که حیوان نااطن است نه لفظ که آن حیوان نااطن است
 بانه لفظ آن معنی با کلام آن که ضمیمه است راجع کفران
 نااطن که معنی او مراد باشد اگر چه از روایات لفظ مراد است

شده بطریق استخداًم و حق است و علم معنی قضایا
مذکور است نه الفاظ آن معنی بانه الفاظ که آن
قضایا مذکور است صاحب این فن را بالذات بعین
و واسطه و از آن جهت که صاحب این فن است اجتناب
بالفاظ بعین و محض بعین که این کلام بر سبب منع
نیشود و در سابق پیش ازین معلوم نشد که موضوع
این فن معروف و محقق است و مقصود از این است
و بهینها معانی اند نه الفاظ و این لازم می آید عدم اجتناب
منطقی از آنست که شکی نیست بالفاظ نظیر از آنست
که منطقیست چنانچه اجتناب از موضوعات است بجهت
مکمل و موضوعات نیز است و بدون اینها معانی و موضوعات
از سابق معلوم نند و اگر گفته شود که مباحث مضائق
بالفاظ درین مقام مقدر است و مقصود است که پس
صاحب این فن را بالذات اجتناب مباحث الفاظ
نباشد و اما اگر اجتناب مباحث الفاظ باشد لازم
 است

آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حال آنکه موضوع این فن
 الفاظ بعین معانی است و قریح صحیح باشد لیکن باید بر
 لازم می آید اجتناب منطقی مباحث الفاظ و این علل
 نظر است و اگر بعضی از فضلا گفته اند که نقد بر مباحث
 رای است که صاحب این فن را بالذات اجتناب معانی
 نیز نیست بلکه اجتناب مباحث معانیست محل منافست
 و مباحث این فن را بالذات معنی از آن جهت که صاحب این فن
 اجتناب معانی که موضوعات ثابتست چنانچه اجتناب مباحث
 عبارت از خصایب یا محض صریح است و نص و قول
 او که نظر کند در حال الفاظ و نه نقد بر مباحث بعین زیرا که
 مراد او جواب در اینجا و جواب استخفاست نه عقل که مستند
 اجتناب است لیکن چون فهم و فهم معانی و الفاظ و عبارات
 باعتبار دلالت حکم علوت از آنست واجب شد بر او که نظر
 کند در حال الفاظ باعتبار دلالت امور معانی و چون در
 مباحث الفاظ بحث از الفاظ دال بود و تا جبر از انصاف

است

بحث از توانند کرد و در حضور لفظ دال بر موقوف بود بر
 لفظ دال و معنی لغظ مشهور بود غیر احتیاج به تریب و تکلف
 معنی دال محتال که دال بود باعتبار مصدر او بود
 که دلالت است از آنکه فصل در ذکر کردن بیان معنی
دلالت و کثرت دلالت بودن شری است ملائیم کثرتی
 که لازم آید از علم با علم بشر دیگر کم از آنکه معانی بالذات
 باشد یا بالتحسین در آنکه بعضی از الفاظ چون ضمایر و موصوف
 از برای نفس خود است پس دال باشد بر نفس خود نیز نه بلکه
 وضع منقول دلالت و ملامت دوم در تعریف دلالت اشباع
 امکان علم تا نیست از علم اول در جمیع از زمان و در جمیع تعاقب
 که ممکن الا جمیع باشد با علم اول و شکی نیست که علم هیچ
 مدلول لازم علم بدال نیست باین معنی که اگر علم بدال حاصل
 شود بر علم بعد از وضعیت یا طبیعیه یا عقلیه که سبب
 دلالت است علم مدلول حاصل شود و مثلاً اگر علم برید
 حاصل شود بر علم بر وضع اول و بر این آن دلالت علم مدلول

بود که آن ذات است حاصل شود و همچنین اگر علم بدو
 حاصل شود بلکه که دو دال اثر آن است علم با شری
 حاصل شود و اعتبار بقید بعد از علم بعد از در تعریف
 مصلح تعریف نیست بلکه مفید است و چون لزوم یک
 از شری مقتضی بودن ثانیست علم اول جنبه در تعریف
 قیاس و دلیل کند الله پس تعریف دلالت جامع نباشد
 زیرا که بر دلالت احد المضامین بر دیگر دلالت است
 بر این و بر دلالت عدم چون نمک بر ملکه چون بر صادق
 نمی آید چه علم با جود تضامین علمه علم بدیکر نیست بلکه
 تضامین و تحقیق و معانی جنبه در موضعین
 بین است مع اند و علم بعد علم علم ممکن است و موقوف
 بر وجه عکس بر آنکه مصنف را حاشیه تحریر کند که در
 علم در تعریف دلالت مطلق بود اگر است عامه از خصوص
 و مضیق و این سخن جمله است زیرا که برین قید بر
 اگر مقصود بعلم طبیعیه علم است تا معنی شری که دلالت

علم

ضمیمه

علم سرور
لازم است
طاعت
م

بودن شیر است چنانچه که از غرض طبیعت بشنایان دیگر
لازم آید که تعریف دلالت بر دلالت و دلیل بر مدعا و قیاس
نباشد پس استدلال بر آنکه از طبیعت علم بدلیل طبیعت
علم بدلیل لازم نمی آید چه اگر طبیعت علم بدلیل ملزم طبیعت
علم بدلیل باشد باید که از تصور دلیل تصور مدعا حاصل شود
باولان آید پس چنانچه تعریف دلالت جامع باشد
و اگر مدعا معلوم گردد نسبت از افراد علم تا محصل تعریف یعنی
شود که دلالت بر دلالت است چنانچه که از فرد از فرد
علم که باو متعلق است فردیت از او از علم شیر
و دیگر لازم آید و لازم آید که تعریف دلالت جامع نباشد
و در شیر بر سر استیلا و انباشته هر کدام چه را که باین
که بیان دیگر است با مقدم بر جامع او با مقدم جز از
یا او تصور کرده شود تصور آن دیگر لازم آید پس
و لازم باطلت بافتاف و نیز برین تقدیر اجتناب بافتاف
مقتد بعد از علم بعد از دو تعریف ضابطه مصنف قدس

سره در حاشیه مطالع چنین گفته که معتبر در دلالت الی غیر
بودن تصور ملزم است بطریق الخطا به الی الی و انتفاء
بالذات مستلزم تصور لازم باشد اگر چه تصور ملزم و غیر
نی تصور لازم باشد و بر دوک صاحب فطنت پوشیده نماند
که برین تصور لازم می آید که تعریف دلالت جامع نباشد اگر
مدعا معلوم گردد که مدعا معلوم شود و اگر مدعا معلوم
باشد بر وجه انتفاء بالذات و الخطا به الی الی و چون دلالت
باین معنی مستلزم نیست تا اشتقاق اسم منقول از آن کرد پس
آنست که دلالت بر ادال افعال از آنکه از تعریف اشتقاق از دلالت
بمعنی مذکور باشد بعضی کما یحتمل که از علم باو لازم آید علم
بشیر و دیگر تا از قبل اشتقاق از دلالت تصور یعنی
نماند و ثانی را که مدلول گویند با اعتبار اشتقاق
از دلالت بمصداق تصور یعنی مدلول علیه یعنی راه غیر
بعد از و چون تقسیم دلالت که از تمیز تعریف است و کما
یقین دلالت معتبره موقوف بود بر تصور وضع یعنی
بمعنی

مکمل

سره

مشهور و حال آنکه لو نظر بر بود پس وضع بعضی مشهور را
 معرفت فرمود گفت که وضع تخصیص نیز است پیش از دیگر
 که متعارف اول شد باندات بابا لا اعتبار نامش و شود وضع
 نظری را موضوع است بوضع عام از برای نفس خود چون موس
 بنو بصری از فضا گفته اند که بیسم و دیگر که متعارف پیش از این باشد
 بر مذہب مفسر که الفاظ از برای خود موضوع نیستند ام از
 آنکه متعارف باندات باشد بابا لا اعتبار بر مذہب علماء متعارف
 مذکور سر که الفاظ از برای خود موضوعند بیکسان باشد با آنکه
 وضع صرف در بین مقام وضع مضد است نه علم از خود
 از خصیصی جای متعارف است با مقام و شایستگی در شمار
 این مقام و وضع الفاظ از برای نفس ایشان بر مذہب علماء
 مذکور بر صاحب خود بآن تفریح کرد و خصیصی است فضا
 بر حاجت بر بنیم متعارف باشد و اینها اگر معروف مطلق
 باشد علم از مضد و وضع لازم آید که دلالت مطلق بر نفس
 وضعی بیکه مطابق باشد و معرفت مطابق بر وضع است

ج

درین

الکتاب حضورات مرکبات تقدیر بر تفسیر است و مرکب
 غیر تشبیهی حرفه الدار و حرفه عشر و حرف معلوم شد که
 بحث از مطلق حکمت آن است که طریقی افاده و استناد است
 در اکثر مباحث الفاظ فحاش است که تشبیه کند بر آنکه کلام
 طریقی افاده معلوم مضد است و کلام افاده معلوم
 تصدیق است بنا بر آن گفت که مضد او را که معانی الفاظ
 مفروضه و او را که معانی مرکبات غیر نام و او را که مرکبات نام
 آنجا بر مجمع حضورات باشد بر مذہب حکیم ستم است
 چه او را که معانی مرکبات که الفاظ مفروضه اند و او را که
 معانی لیس سر و هم یکسان الفاظ مرکبات غیر نام و این طرح
 تصدیقات باشد و آنکه او را که معنی جز و قضیه تصدیق
 باشد مناسب نیست که در او را که یک که نشئت نیست بر مرکب
 اعم نام است چه او را که مجمع معنی ضربت مرکبات با
 آنکه او را که معنی جز و قضیه است تصدیق نیست زیرا که
 اجزای تصدیق را با ده از چهار بیت و چهار معنی بر مرکب

نفسانکه خلاف ظاهر است درست نیست چرا که حکم علی
 و حکم بر و نسبت بین بر معنی نفس خبر است مگر آنکه
 گفته شود که اگر کسی که مقصود باشد از خبر و خبر
 اوست تصدیق است و مقصود از آنکه زید قائم است
 افاده نسبت محضه است و افاده زید و قائم نسبت
 بین من از برای نسبت که رسید مقصود شوند لکن کلام
 هنوز عقل نظر است که تصدیق آن مناسب شرح این رساله
 نیست معنی مباحث الفاظ را که در کتب مبسوط مذکور است
استنباط نمود از برای اکتفا را فرمود که این است مباحث
فایده مناسب این مقام و این رساله است اما استنباط
 که آن مناسب کتب معلومه این فرست و شاید که مقصود
 از این مقام کتب این فرست این فن باشد و مقصود عذر
 در آن مباحث باشد که در کتب عمده و احوال معنی است و چون اگر
تصدیق بر طرف بر تصور است مابعد که نسبت بخلاف
 تصور که در تصور بر طرف بر تصدیق نیست و شاید که

در آن باشد که تصدیق از آن نسبت که تصدیق است و طرف
 بر تصور است بخلاف تصور که از آن نسبت که تصور است
 بر طرف بر تصدیق نیست و معروف علی مندرست بر طرف
 از آن نسبت بیان احوال تصور است یعنی مقدمات که مشتمل
 بر مقدمات مندرست باشند برسان احوال تصدیقات که مشتمل
 بر تصدیقات و چون سایر احوال مقدمات مندرست بود بیان
 احوال احوال معرفت و بیان احوال احوال احوال احوال
 مستحق قیام بود بر بیان احوال معرفت و بیان احوال احوال احوال
 اقسام کلی است معروف بود بر مقدمات احوال احوال احوال
 حاصل بقیت و مکرر است از معرفت کلی حکم باجصار مفهوم در کل
 و فرقی استنباط میتوان نمود و مقصود از معرفت کلی است
 بر وجهی قیام نمود و گفت هر چه در این مقصود شود پس
 وارد نمود که نظرم بکار فرد نیست زیرا که نسبت مفهوم را
 باشد در افراد را با یکدیگر عدد را بر لفظ هر دو مثال این مناسب
 در شرح منضم معلوم شده و لفظ در این مناسب است و نیز

جهت

یا

را که از و
 معلوم بکلی و جز

که اگر مقصود از حضور در این اجتماع که مقصودست عام
باشد مثل از تجزیه و تفکیک و بعضی صدق و نقل و کثیرین
برسپیل افعال نیز بر سبیل میل از آن جزئیتر حضور دارند واضح
در مرتبه و کیفیت که مقصودست که چو حضور او با قطع نظر از
مرجع خارج از دولت از این حیث که مقصودست عام باشد
عمل را از تجزیه و تفکیک او بر زیاده از یکی جدا که اگر منع بر اصل اجتماع
باشد چون منع منفی لاشی از اشتراک سبب عام با یکدیگر متبصر
بر وجهی از ضمن خارج است صادقست و چون منع منفی واجب
الوجود از اشتراک با ملاحظه دلیل و احد نیست که آن جزئیتر حضور
نخواهند و وجه تمیز آنست که منع و تفکیک و تفکیک و تفکیک
از او از جزئی و کلی که شخصیت ناشی شده و بعد بنا بر آنست
که منع و تفکیک در بعضی جزئیات چون ذات واجب الوجود
افراد شخص و مذهب و غیره از ذات او ناشیست نه از جزئی او
و بر آنکه او را جزئیات جدا در مابین مبین شده و تمیز
آنست که جزئیات او با صفات بیشتر حاصل نیست چون ذات زید
بالنظر

بالنظر زید و اولی السلام است تمیز کل و اگر مقصود اول و اولی
مقصودست عام باشد مثل از تجزیه و تفکیک و بعضی صدق و نقل و کثیرین
برسپیل افعال نیز بر سبیل میل از آن جزئیتر حضور دارند واضح
در مرتبه و کیفیت که مقصودست که چو حضور او با قطع نظر از
مرجع خارج از دولت از این حیث که مقصودست عام باشد
عمل را از تجزیه و تفکیک او بر زیاده از یکی جدا که اگر منع بر اصل اجتماع
باشد چون منع منفی لاشی از اشتراک سبب عام با یکدیگر متبصر
بر وجهی از ضمن خارج است صادقست و چون منع منفی واجب
الوجود از اشتراک با ملاحظه دلیل و احد نیست که آن جزئیتر حضور
نخواهند و وجه تمیز آنست که منع و تفکیک و تفکیک و تفکیک
از او از جزئی و کلی که شخصیت ناشی شده و بعد بنا بر آنست
که منع و تفکیک در بعضی جزئیات چون ذات واجب الوجود
افراد شخص و مذهب و غیره از ذات او ناشیست نه از جزئی او
و بر آنکه او را جزئیات جدا در مابین مبین شده و تمیز
آنست که جزئیات او با صفات بیشتر حاصل نیست چون ذات زید
بالنظر

با انان جزئی اضافی نگویند با آنکه فرد صمد است و بمنز
بعضی نسبت بحیوان جزئی اضافی نگویند با شاق و در نتیجه
بخیر اضافی است که جزئی است او بنیاس کل است که فوق است
و کل غایب جزئی اضافی است و چون نسبت بدان جزئی اضافی
و چنین موجب زامانی تکشاف جزئی اضافی بود و در مرتبه دوم
بس که با از نهمه مرتبه است از این جهت بعد از مرتبه جزئی
اضافی فرمود که جزئی اضافی شاید ضعیف باشد چون زید
که جزئی ضعیف است و اضافی متبایس با شان و شاید که کل
عالمی تمام منی ضعیف لیکن مرئی اضافی کل دیگر باشد و من
اللام جزئی انسان بنیاس بحیوان منسوبه شود که لیکن مستغنی
عن مرتبه و چون از مرتبه کل منصرف و مختص اقسام او بود
در مرتبه مرتبه منضم او کرده بر دوزمرد که فصل کل
جزئی قیاس کنیم با حقیقت افراد تمام شود که تمام حقیقت
بجز او باشد در مرتبه او یا جز حقیقت افراد باشد و لیکن
با خارج حقیقت افراد باشد در مرتبه او بس منضم مخصوص است

بک

بکلی که او در مرتبه او افراد باشد و در این وقت وجه عدول
از این عبارت که کل با تمام حقیقت افراد با جز اما خارج این
عبارت ظاهر است رخا بد که منضم کل مطلق باشد با کلیات
و منضم از منضم خارج شود خارج از محکم بعضی در بعضی
مشترک است باین دو حاصل منضم آن باشد که کل با جابر است
در نظر عقل که تمام حقیقت افراد باشد با جابر است که خارج
حقیقت افراد باشد لیکن لازم است که هر کل از کلیات
فرد و اقسام باشد چرا که در نظر عقل جابر است که تمام
حقیقت افراد و جز او خارج باشد و منضم چند تواند که هر کل
با بنیاس حقیقت فرد و تمام باشد اما بنیاس اعتباری است
و درست خانه بر صاحب طبع سلیم غیر مستر است و بکلی
زانکه که تمام حقیقت بعضی افراد باشد و داخل در حقیقت
بعضی دیگر تمام حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی
دیگر باشد و از حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی دیگر
باشد پس قیاس کل با این اقسام اعتباری را باشد و فرق میان تمام

بحقیقت و آن کل که تمام حقیقت او را باشد که آنرا میسر
 خوانند یا بلکه نسبت او با ضابطه بشر نیست چون اینها
که تمام ماییت زید و عمرو و بکر و خالد است و اینها نیز از
دیگر اینها نیست مگر بمواردی که آن شخص است
شخص و نوع او که در ماییت و حقیقت کلیه ایشان
زید و عمرو و بکر و خالد یا در ماییت و حقیقت ایشان
مدرضا دارد و نوع تمام ماییت افراد وی متفق الحقیقه
بسر مگر که از فردی با از افراد دیگر و سوال کرد
می شود از تمام ماییت افراد و در آنکه سوال کنند آن نوع
در جواب متولد شود چرا که تمام حقیقت بکر فرد او است
بسر نوع کلی باشد متولد بر عمرو و متفق الحقیقه در حقایق
و در برابر مایه کلی نیست مگر کلمات دوم از بقول آنست
که عمل نمی کند متولد است او را باقیه مصنف در معانی
متولد بر کثیرین را یعنی کلی داشته و در کلیه مجرد و غیره
کافیست بکلی برین مقدم بر لازم می آید است در اگر نظر

بنا

نیز اگر بر امور مفقوت است از در نظر و در غیرت بعد از بنا در
 و این که هر کلی در تمام باشد زیرا که عقل هر یکند نظر او را
 بر امور متفق الحقیقه و بر شریک و جوابی بشری و جمعه
 و این نیز از ضابطه و نحوه و این است که نسبت بس او است
 که در او بقول او در متفق الحقیقه است که با عقل متولد باشد
 بر آنکه امور را از آنکه حلا حجت متولد داشته باشد در نفس
 او در امور متفق الحقیقه زیرا که این نفس نیز خلاف متولد
 عبارت است و شریک است در لازم بعضی از مفروضات
 و باطله متولد بر او نیز از کلی نیست بلکه اخص از است پس
 در وجه و قد متولد بر او در کلمات ضمیمه و آن کل که او را
 و در این باشد با عقل اگر چه ممکن باشد و قدر که بر او در
 می کند و آن کل که مختص است در فرد و متفق الحقیقه بر او در
 و آنکه حجت و عقل ضمیمه و خاصه جنس و در خصوص تمام را و قد در
 مایه بر او در عقل نوع و خاصه نوع را اما که بعضی از تحقیق
 در شرح شنبه فرموده اند که بقید منقول کلمات جنس را بر او

قسم

اوم

می برد و فیه در جواب ما هر باقی کلمات را نیز گفت زیرا که
 که بپنداشتند بر رفته بپنداختند بر رفته اند وقت بود که غصه
 لازم آید و بعد از آنکه از افعال بپنداختند و در حاشیه نشسته اند
 شداد که که گویند ما زید و عمرو و دیگر جواب انسان باشد و که
 انسان چنانچه تمام نیست زید و عمرو و دیگر است و اگر چه نیست
 او را باشد او را از آن گویند زیرا که ذات غیر حقیقت است
 حقیقت است حقیقت و آن را باقی با یک جز حقیقت ندارد
 محض در وجودش و صحت است زیرا که آن جز حقیقت او را که
 تمام مشرک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر که میان
 او را حقیقت فرایند و مراد بنام مشرک است که میان آن
 دو حقیقت هم جز مشرک خارج از آن نباشد خواه آن در
 جز نباشد چون اجناس سبط و خواه جز نباشد چون
 که تمام مشرک است میان حقیقت انسان و حقیقت ورس
 زیرا که انسان و ورس مشرکند با یکدیگر در ذات چون
 جسم که ببار است از فکری الوجودی که در وجود خود

خواجه

محتاج بجلد که منوم باشد نباشد و قابل عبادتین طول و عرض
 وطن و نامی که مشفق از تو است یعنی زیاده شدن مذکور
 جسم را قطار ثقیله سبب نظام جسم و دیگر بر تناسب طبع
 و حساس و مشرک را لا اراده یعنی چیزی که از و تفسیر بحاس
 و مشرک را لا اراده میکنند زیرا که هیچ یک از حساس و مشرک
 لا اراده مصلحتی در این نیست و حاشی که حقیقت کرده شد
 و حیوان عبارت از این نوع است و چون جنس عام مشرک
 میان امور مختلفه الحقایق پس هرگاه که از آن امور مختلفه
 الحقایق بیاورد که سوال از نام حقیقت مدفوع است و
 بپندد و سوال کند حیوان را جواب مندر شود چون نام
 حقیقت مشرک میان امور مختلفه الحقایق است ملام
 از انسان و ورس با سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا
 سوال همان وقت از نام حقیقت مشرک است میان این دو
 و آن حیوان است و اگر انسان سوال کند از نام حقیقت
 مختصه باشد یعنی حقیقت که آن مشرک را و در حقیقت حقیقت

در جواب غایب بلکه جواب حیران مانع باشد و اینجا معلوم شد
 که چنین گفت که مندر شود در امور مختلفه الکافی که چنین
 است و کلیات نفس را در نفسیه مندر که تحت و بر امور
 افرام می کنند آن کل را که بر این و بعد مندر شود اگر چه او
 بعنوان مندر باشد و لا افرام مندر می کند و مختلفه
 الکافی بدین و در این و نفسیه مندر و عاصیه
 لیکن شایسته نفس مندر که مندر بعید نوع است چون
 فاس و خاصه مندر با چون ماشی نسبت حیران و عرض
 عام را و مندر او که در جواب بدو که در عرض عام را که
 اصلا در جواب مندر می شود و ما هر چه بر مندر مندر
 و خاصه مندر که در جواب این مندر می شود و در جواب
 غایب و آنکه بعضی مختلفان در شرح شریفه که اندیشه مختلفه
 الکافی نوع پرور و در جواب کلیات مندر در جواب مندر
 بدو و دیگر مندر مندر معلوم شد و مندر او که در جواب
 بگویند را الفاس مندر و باشد بعضی و حرف بعضی

نمودم

لا

مستوفی نیست بر این مندر کلی است با جز او نیز باید که از این
 معلوم شد بلکه کلام مندر است و وصف با فاس مندر
 با آنکه مندر مندر در جواب حیران که چنین نشان است و حرف
 او هم نام است و حرف او هم مندر و حرف او هم و در این
 هنگام که از حرف مندر و آنکه از مندر است مانع شدیم بگویم
 که آن چنین که در این هنگام که ما نیست و الفاس مندر
 ما در مندر که چنین مندر مندر مندر با مندر که او را که
 مندر و باشد بلکه مندر است الفاس مندر و آن
 که جواب از مندر مندر در این مندر و آن مندر او را که
 و آنکه با از آن مندر که جز ما نیست است با الفاس
 چنین مندر که جز ما نیست است با الفاس مندر و آن
 و مندر مندر مندر جز ما نیست با الفاس مندر و آن
 او است ما نیست مندر مندر مندر مندر و آن
 و آن از مندر ما با الفاس مندر مندر مندر و آن
 بعید مندر که در این مندر مندر مندر مندر و آن

مستوفی نیست

این را
 مندر و دیگر
 مندر و دیگر
 مندر و دیگر
 مندر و دیگر

و جمع مشارکات از باب باشد بحسبیت از آنکه نام مشترک
 باشد میان ما میت و بعضی از مشارکات و مخیر نماید که این
 نزدیک عام و واقع نیست اما عدم جامعیت باینکه صاف
 نیست بر حسب مشارکات است در و بمنزله یک نوع باشد پس
 از آنکه نظر جمیع و صفت جمیع منقضی است در مشارکات و جواب
 این سوال بلکه مراد جمیع مشارکات هر یک از مشارکات است
 یا آنکه بجهت این که در لغت در لغت بر تفاوت میباشد و از دو واقع
 نیست اشکال نیست و اما عدم جامعیت از آنکه گفته که در حقیقت
 جمیع نام صادق است که جواب است از جمیع مشارکات انسان در و
 زیرا که جمیع مشارکات انسان در جمیع نام را که بعد از این است
 و بنامات است اگر با انسان در سوال جمعی که در میان انسان
 و دیگران و البتات جمیع نام در جواب واقع شود و بعضی گفته اند
 که ما میت نیز از مشارکات است و صفت جمیع مستند در غرض
 از واحد و مراد جمیع مشارکات هر یک از مشارکات است پس در و
 این کار شد و فرمود و بعضی نقل کرده اند که مراد از
 جمیع

جمع مشارکات از باب
 یکی در حقیقت
 و میت

جمیع مشارکات در لغت حقیقتی است و بعد از یک مشارکات است
 اگر چه در حقیقت جواب میشود از سوال از ما میت و از هر یک از مشارکات
 و از هر یک از مشارکات از و می که اگر در حقیقت مراد از جمیع مشارکات
 در مشارکات باشد معنی لغوی مدکر در حقیقت خود که حقیقت
 قریب است که جواب از مشارکات است و این حقیقت
 نزد و جمیع حقیقت جواب از مشارکات واقع شود بلکه جواب
 از ما میت و مشارکات نزد پس به اجناس فریب است
 خارج شوند و در حقیقت بعد و اخلا شوند جواب است
 که چون مشارکات را مخصوص به سوال کرده اند سوال
 از مشارکات میت باشد بلکه سوال از نفس میت باشد
 و سوال و نفس از مشارکات میت باشد که او را با ما میت
 و سوال جمعی که از میت سخن او و مخیر نماید میت که سوال
 از مشارکات را در و معنی است یکی سوال از ذات مشارکات
 سوال از مشارکات از حقیقت که مشارکات سوال از مشارکات
 معتقد بود صفت مشارکات جمیع یک از این دو معنی در حقیقت

و واضح عنا بنده است و کان برده بهر دو که حاضر و غایب در مرتبه
جنس و نسبت جنسی است که قوت ماییت باشد بر اهل
و جنس بعد آن جنس است که قوت ماییت بر اهل با آنکه
جنس از مرتبه آن جنس است که ماییت را اخص از جنس
بنامند و بعد آن است که ماییت را اخص از جنس
باشد چون حیوان که ماییم با انسان در حیوانیت بعین
مملو حیوان مشارکت جنس او را با انسان در بره
صح کن جواب حیوان باشد و آن جنس که در حیوانیت
سازگار در اول واقع شود اگر بعد از آنند و وجه
تنبیه بعد مرتب است وجه تنبیه مرتب چون جمیع ماییم
مشترک است میان انسان و نباتات در حیوانات یکی
در جواب سوال این انسان با نباتات که تمام مشترک است
میان ایشان واقع میشود و جواب سوال از انسان
با حیوان بعین حیوانات مشترک شود زیرا که تمام
مشترک است میان ایشان و هر جنس که جواب از جمیع

مشارکت

مشارکت در اول او باشد یکی در ذاتش و دیگر جنس مرتب
بعید یکدیگر بعین نیک و واسطه باشد که آن جنس مرتب
چون جمیع ماییم که جواب از بعضی مشارکت در دو که نباتات
خود است و از بعضی دیگر که حیوانات است حیوان و اگر
جواب سه باشد بعید چه وجه باشد زیرا که واسطه
میان او ماییت و جنس است یکی مرتب و دیگر بعد جنس
چشم که جواب از بعضی مشارکت در اول که جادوات است خود
و از بعضی مشارکت در اول که نباتات است جمیع نام و از بعضی
که حیوانات است حیوان و علی بن الحنفیاس و بعد اقباس
جنس ماییم که تمام است که ماییت را لا اقل مرتب
باشد و اما اگر او جنس باشد یکی مرتب و دیگر بعد تمام
بنیت مگر آنکه مراد باید آن باشد که جنس دور تر از او
نباشد مگر در مرتبه خط مستقیم یا غیره فقط بواسطه
میان دو نقطه معالیه نام مثل این وجه بود و سایر
که مراد از مرتب مرتب لغوی است نه اصطلاحی یا صیغه مستعمل

تفضل باعتبار فرض است یا بر سبیل مثال و در کتب که
حل بر هیچ یکی از این احتمالات مناسب مقام لزوم نیست
و اگر در این اجناس را جنس ساقل قرار اند با آنکه در این
مقدور نباشد معرست با آنکه صبیحه تفضل باعتبار فرض
باشد یعنی اگر جنس غیر از او در این سلسله را بر جنس
او اعتبار شود باشد و اگر جزء حقیقت افراد نام مشترک باشد
اگر آنقدر قرار اند و اگر آنقدر در گنجه حد اگر در این
جنس آن حقیقت را نیز گنجه و جدا اگر داند از غیر نیز جدا
یعنی طریقات او با قطع نظر از خارج مایه است و هیچ
نیست در کمال این نیز پس مستحق نام مشترک باشد و اگر
کریا یکی محلی است خواه آن جزء مشترک باشد اصلاً
بر وجهی نیست زیرا در عود و در صوان ماطی که محصور
حقیقت از ادانسا پیش حکما بر بانی پس این حقیقت
از همه مایهات نیز گنجه و این فصل قرار اند زیرا که
فصل در مایهات است که نیز گنجه مایهات را از جمیع

این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در
این سبب هر که در

این

این را در وجه تسمیه این نوع فصل قرار است که در مایهات
پس بواسطه تفاوت فصل مجید با آنکه مایهات در انحصار
در آن مساوی است است تفاوت فصل مجید که علم از مایهات
با آنکه بعضیت در مایهات نسبت به فصل مجید زیرا که در مایهات
از جمیع اینها و اگر در مایهات نسبت به فصل در مایهات نسبت
مایهات را از مایهات و اگر در مایهات نسبت به فصل در مایهات
بخت است به فصل مجید از مایهات که جنس در مایهات اصلاح
مشترک باشد مقام مشترک باشد و در مایهات حقیقت
باشد از بعضی مایهات زیرا که بعضی از مایهات بسیط
مستند و آن جز مشترک مایهات و مایهات بسیط مایهات
خواهد شد و مایهات را نیز خواهد از نشان مایهات را نیز
طریقی است این خط لیکن مایهات که بودن بعضی مایهات
بسیط منقش است که آن جز و در آن مایهات بطریق حقیقت
مایهات نشود و آنکه اصلاح یافت نشود و نیز گنجه مایهات
از و چون مایهات که مشترک است میان آنان و در مایهات

مشترک نیست و نیز گویند آنرا از بعضی اخبار خواه میز آن
ما بهیت ما بهیات چون نباتات و این فصل را فصل بعد
خوانند و ما را که فصل بعد آن است که میز باشد ما بهیت
از بعضی اخبار خواه میز آن ما بهیت باشد از ثمرات
و جنس خواه باشد از ثمرات که در جنس بعد پس معنی از
نیز تخصیص بیان تفصیل میز از ثمرات که در جنس است نباتات
که نشئت به تخصیص اصطلاح و وجه تسمیه بعد تفصیل
ظاهر خواهد شد و باید که فصل بعد است بسبب چهارم که
بین معرفت او نیست پس در جمیع جرمی فصل باشد
و چون این مقدم را ما سابق که جزئی که عام مشترک نیست
فصل است که معنی در تمام اثبات است و ما فصل کلام
از طریق ثبوت حد است بر ثبوت حد و در بیان نیز
منتهی شد و آنچه گفته اند که ظاهر آن که که گفتیم میز جرمی که
فصل است تا با آنچه که گفتیم که در آن است صفت را نیز گفته
از آن که هر جرمی اثبات آن کند که جزو که نام مشترک نیست

و آنکه در همه
سمت که فصل
بعد آن است
که میز ما بهیت
باشد

میه جرمی است
ضم که میز و
میه و بهی که
است جزو که نام
مشترک نیست

فصل
ک

فصل است اما آنکه فصل میز جرمی است یا سابق نیست
آن کند مگر آنکه گویند که مقصود از این کلام اثبات است
بیت بجز بیان فلان فصل است بعد از تفصیل او و نیز
و چون فصل قسم کل است و نیز جرمی است و کل باشد
که در جواب این سرسری جرمی و معنی بود کل جرمی
و معلوم او که در جواب هر معلوم ما درون برادر است که
هر معلوم اصطلاح و باید که در سرسری و فیه این سرسری
نوع و جنس که معنی است در جواب ما سرسری این سرسری
برون کرد و فیه جرمی و این سرسری بهی که جرمی
و بهیت هر دو فان اندرون کرد و خاصه که معنی است
سر و در جواب این سرسری عرض میز این سرسری جرمی
و آنچه در این مقام دانسته است آن است که شامل این
سرسری جرمی و اگر جزو میز از جمیع اخبار را طایفه
از آن است که فصل بعد که میز ما بهیت است از بعضی اخبار
و در جواب این سرسری جرمی و معنی شود میز جرمی

فصل
ک

جامع نیاید و اگر بنا بر این باشد که عام مشترک باشد
 باشد لازم آید که در کتب از فضل صید و حسن صید
 هم حساس نام حساس در جواب مندر از نزد حسن
 فضل نام باشد مگر آنکه هر یک حساس و هم حساس
 و مراد بکل در لغات کلیات کلمه نزد است پس نزدیک
 صادق نباشد و اگر مراد ببرد در بن تمام آن است
 که جز او از حرف لفظ او منهدم شود و بسبب و معیشت
 لفظ مندر در امکان وضع لفظ مندر از برای یک اسم
 حساس و هم حساس و برین قدر نزدیک فضل و بنام حساس
 مراد با لفظ فضل نیست و چون معرفت نوع اضافی
 بود بر معرفت حساس غیر که در از بیان حساس و از
 شد که در بیان حساس و فضل بیان کند صفت کمال اعتبار
 بیان حساس بیان فضل با لفظ معرفت نوع اضافی
 عینه چنانکه بحث معرفت حساس و معرفت حساس
 فضل با لفظ معرفت نوع اضافی بحث معرفت حساس
 معرفت

معرفت حساس و فضل را در آن نوع اضافی بیان اعتبار که نوع
 خود معرفت است و بلکه بعد از بیان لفظ اگر کرد و گفت
 و بعد از آن نوع را معنی دیگر است که اگر نوع اضافی
 و این معنی دیگر به معنی است معنی لفظ و نام مندر در جواب
 نام معرفت و افتد شد که حسن مندر از نزد در بر
 دیگر در جواب نام و لفظ نوع کرده اند که مندر از مندر
 مندر بر لفظ است پس صفت بیرون وقت از برای
 حل حساس بیرون بر لفظ معنی است بر نوع و در نوع
 بیرون مندر بر بنام و در بنام و لفظ اگر در نوع حساس
 کشت و اینجاست که است حذف کرده بنام صفت
 بنام لفظ معنی در این که مندر از مندر مندر بر لفظ
 بلکه مندر از و معنی نام است و اگر مندر از مندر
 این نام مندر از لفظ باشد معنی نام با لفظ الفاظ
 می باید که بر معانی مندر از و لفظ مندر از لازم آید که در
 مندر از معرفت نوع حساس و حساس و مندر از لفظ

است

و این فاسد است زیرا که لازم می آید که انسان مثلاً ستر بریزد
 و غرض نوع نباشد چرا که حل او بریزد و غرض براسطه طراوت
 بر صفت و حل صفت بریزد و غرض بنا بر یک حل مال
 بر کثرت و اسطه حل سائل است بر آن ستر و لازم می آید
 که حیوان نسبت با زید و غرض چنین نباشد زیرا که حل ستر
 حیوان بر زید و غرض و اسطه حل حیوان است بر انسان و حل ستر
 بر ایشان و مجسّم لازم می آید که حیوان نظیر بروی و مندرج
 نباشد چرا که حل حیوان بر روی و مندرج بر اسطه حل
 حیوان است بر انسان و حل انسان بر انسان فانی در
 کرده و لازم می آید که اجناس صید نسبت با صید
 نباشد چرا که حل اجناس صید بر صید است و حل انسان
 بر اجناس صید بر صید است و اما اگر صید در صید
 شریک باشد و اوله اول را بیان کرده باین نوع که لازم
 می آید که انسان مثلاً نسبت به جمیع نام و جمیع نام اضافی
 نباشد و نسبت این فساد آن فید را از نسبت انداخته

در اوله

بود که نسبت انسان را که انداخته باشد زیرا که صفت
 متساوی را نسبت چون انسان که صفت است که مقدار متساوی
 بر روی و بر روی که صفت دیگر است حیوان در جواب
 و مورد چون به بیان نسبت مساوی نوع اضافی و نوع
 حقیقی نوع اضافی را با دلی انکشاف و توضیح می نماید پس
 اولاً نسبت تمام است به غیر نوع اضافی که بیا از صفت
 از این جهت در نسبت مزین نوع اضافی فردی که در نوع
 اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفته است پس انسان
 که نوع حقیقی است و نوع اضافی حیوان است و نوع اضافی
 جمیع نامی و جمیع وجود بر نسبت و شاید که نباشد و حل
 حیوان که نوع اضافی جمیع نامی است زیرا که صفتی است که
 گفته میشود و بر صفت دیگر عرض باین جمیع نامی را
 در جواب و مورد نوع اضافی جمیع است و جمیع بر نسبت
 و چون جمیع نامی که نوع اضافی جمیع است و جمیع بر نسبت و چون
 جمیع که نوع اضافی جمیع است و اما آن محل که از نسبت

از آنجا که حقیقت اگر مفروض یک حقیقت باشد لزم آنکه یک
حقیقت جبرانی باشد با این که اگر مفروض فراوان از این حقیقت
که مفروض یک حقیقت است مفروض مفروض است
حقیقت انسان و حرف ما که مفروض است حقیقت
جوان و جند مشرک را باید بمان حقیقت انسان و سایر
حقیقتات و آن حقیقت را باید کند و از جمله مفروض جوان
خارج مفروض مفروض مفروض است و بجز حقیقت از بجز مفروض
بسی کلی اگر باشد که مفروض نمود و در این مفروض مفروض
حرف مفروض است با این که مفروض است شامل مفروض
حقیقتات و مفروض نمود نمود کرد حقیقتات مفروض مفروض
او که در جواب پرسش مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
حقیقت مفروض را که در جواب مفروض مفروض مفروض مفروض
نمود کرد مفروض را که در جواب مفروض مفروض مفروض مفروض
نمود و اگر مشرک را باید بمان و حقیقت مفروض مفروض
از این حقیقت که مشرک را باید بمان و حقیقتات مفروض مفروض

این مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
حقیقت

حقیقت جوان است بسی حقیقتات مفروض مفروض مفروض مفروض
و خاصه در مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
کلی است و کلی مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
که این حقیقت مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
جوان مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
که مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
در مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
در مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
قرب و مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
انسان و مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
جوان قرب مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
شیر الطن و یا مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
شیر الطن و یا مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض
مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض مفروض

و فصل در ترکیب با اجزای از جنس قریب باید مستند بر علت نسبت مدلولی
 بر حفاف الجذ از و بنیاد است لی قریبه او لغوی و این جایز
 نیست بنا بر معنی مدلسه و باین معنی است بر کتب
 نسبت که قریب مد نام عام نیست زیرا که مادی
 بر مرکب از اجزای غیر مادی چون سفت و جدار در ترکیب
 نیست با آنکه مد نام است جایزه و بعضی از تفاسیر
 تخریج فرموده و بر مرکب از اجزای متساوی و متساوی
 با آنکه مرکب است از اجزای متساوی و متساوی که است
 بر مرکب از اجزای دو مادی که مرکب است از اجزای
 متساوی و بعضی بر افعال و بعضی بر مادی و بعضی بر ترکیبات
 و افق نماید پس اشکال دوم مندرج باشد زیرا که ترکیب
 ماهیت صفت از اجزای متساوی و بعضی بر افعال و بعضی
 از اجزای ترکیب ماهیت صفت از اجزای متساوی و بعضی بر افعال
 و بعضی بر ترکیب ماهیت صفت از اجزای متساوی و بعضی بر افعال
 و بعضی بر ترکیب ماهیت صفت از اجزای متساوی و بعضی بر افعال
 و بعضی بر ترکیب ماهیت صفت از اجزای متساوی و بعضی بر افعال

صفت با آنکه مناسب نم فراده و ملازم فصل است و نیست
 مستند بر مادی است و بنیاد است لی قریبه او لغوی و این جایز
 نماند دوم عد ناقص و آن ترکیب از جنس صید و فصل
 مرکب از جنس نام مادی که مرکب است از جنس صید
 بیک در ترکیب و فصل قریب با هم مادی که مرکب است از جنس
 صید و دوم ترکیب و فصل قریب و دوم مادی که مرکب است
 از جنس صید و دوم ترکیب و فصل قریب و دوم مادی که مرکب است
 بیک در ترکیب از جنس صید و فصل قریب
 چون جرم قابل ابعاد مثل الشقوق و مرکب از فصل
 جنس صید و فصل قریب و فصل قریب و فصل قریب
 الشقوق و بعضی ترکیب تنها مکرر آنکه گویند که معنی مرکب
 محوز ترکیب بیک در ترکیب و از جنس صید و فصل قریب
 مقصورات یا مقدمات که مادی است از جنس صید و فصل
 و بیک در ترکیب و فصل قریب و فصل قریب و فصل قریب
 شوند مقصور دیگر فرموده بلیکن هنوز مشکوک است

ما قریب
 و ذات فصل قریب
 و در حقیقت
 و در حقیقت
 و در حقیقت

تفصیل تفصیل قریب و بفرین نام بن مشاویق از ابرو
ماهیست در کعبه از او رشتاد و در کعبه از فضل عبید
مقرب چون حساس طایق در قریب انسان و ملک کب
از جنس عبید و فضل عبید و فضل قریب چون قریب
طایق لبیم ریم نام و ان در کعبه باشد از جنس قریب
و خاصه چون جبران حاصله ضاعف در قریب انسان
و معنای کعبه از جنس و فضل قریب و خاصه را
چون جبران طایق ضاعف در قریب انسان ریم نام
اکثر داشت از حد نام و قیاس اینست که کعبه از ابرو
بفرین و خاصه در قریب با بشت در کعبه از ابرو
فران چون بشت و در کعبه از ابرو بن مشاویق با ابرو
و خاصه نیز ریم نام اکثر از حد نام باشد پس قریب ریم
نام نام نام باشد و اگر انبیا را ریم نام نگویند هر صوفی
در این اقسام قریب نام باشد چهارم ریم نام قریب و ان در کعبه
باشد از جنس عبید و خاصه چون ریم نام ضاعف در کعبه

شان

کاتب
انسان و این سر عام نیست بر کعبه از خاصه چون
ضاعف در قریب انسان و ملک کعبه از جنس عبید و فضل عبید
و خاصه چون جرم حساس ضاعف و در کعبه از جنس عبید
و فضل قریب و خاصه چون جرم طایق ضاعف و در کعبه
از فضل عبید و خاصه چون حساس ضاعف و در کعبه
از فضل قریب و خاصه چون طایق ضاعف و در کعبه
انسان و خاصه تنها که پیش بعضی ریم نام قریب
بیش و کم که شکل نیست و در کعبه باشد از ابرو
بفرین و معنای این رساله بران زلفه ضاعف معلوم
شد و اگر خاصه تنها و اند بود که در کعبه باشد از
دو طرف نام که جمیع مخصوص است با بشت سرف باشد
چون ظاهر و بود در قریب ضاعف بر بند بر کعبه
ان ظاهر و بود در ان ضاعف باشد و در کعبه که از ابرو
در خاصه سیر است چنانکه در سایر حکایات هست
این در کعبه ضاعف باشد که ریم ان در کعبه از خاصه نیست

اما بجز از خامه است و تفصیل او در ادبیه درین مقام
الک است از خامه و آنچه بجز از او است و شاید که رسم خامه
در کتب باشد از عرض عام و خامه چون سبزه و خاک
در تزیین انسان و آنکه گفته اند که ذکر عرض عام و تزیین
درست نیست باینکه فرغ از تزیین شتر بعد از مراد
او است باینکه او را از اعتبار و طرح عام افاده هیچ بجز
نکند و در دست با آنکه او را در تزیین قدر اند بود
مرجه بجز در تزیین نماند کرد و برین تقدیر رسم نام مشکل
میباشد در کتب از جنس قریب و عرض عام چون حیوان
از حیاط یا شتر و تزیین بجز کس از اجزای غیره و عرض
عام چون تخت و مبل و این موجود و در تزیین نیست
و تزیین رسم تا بعضی مشکل می شود در کتب از مفصل
قریب و عرض عام چون ماس یا طوطی و تزیین انسان
در کتب از مفصل سبزه و مفصل قریب و عرض عام چون
چهره یا طوطی یا شتر و در تزیین انسان در کتب از جنس سبزه و مفصل

از

قریب و عرض عام چون چهره یا طوطی یا شتر و تزیین
انسان و درین احوال و طبیعت را هیچ اقسام حد و استیجاب
اگر در آن کتب حد را بجان رسم استعمال کنند و بعضی نشانند
که در فضل و تزیینات استعمال اساطیر مجازیه یا را آنکه و بعضی
بجز مفصل و در آن جنس نیست برود و در تزیین انسان بجز
مشترک باشد چون القاطع مرصوعه از برای نشان می دهد
بر عرض عام یا را آنکه احوال را در آنکه در بعضی غیر مفصل در
باز اینست که تمام شده و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر
در دست و آنچه مفصل است از تزیین حاصل می شود
جایز باشد بگو و هر که قریب و آنچه باشد برین جنس را در
با آنکه از او هم بکار از معانی لفظی مشترک است باشد
در این تزیین خواه صرف یکی باشد یا در بر هر دو باشد
جایز است و هر که است که استعمال از برای مطلقا
جایز نیست و خصوصیت تزیین ندارد و اگر استعمال
مجازی قریب احوال مجاز تزیین اصلا یا قریب نیست

جایز است که در فریقات و در ادب زبانه درین مقام فریده
معینه است نه مطلق یا بلکه آنچه در مطلق مجاز باجاست
مطلق فریده است نه فریده و آنچه و آنچه در فریق باجاست
فریده و آنچه است و قید الفاظ مجازیه بیشتر که از کلمه است
که فاء او بیشتر است جایزه ظاهر شده بازان جنت که
و قیام الفاظ مجازیه در فریقات و غیر آن بیشتر شایع است
و لیکن استعمال الفاظ مجازیه و شعر که جایز نیست مگر در
وقت مخصوص استعمال الفاظ عربیه و وجه نیز جایز نیست
بنابر آنکه این هیچ چیزی نرود و سامع معطل نماند و مقصود
از تزیین حاصل نرود و اگر او را نفکر کند از مستحق
باشند و در فریق او را قیاس نباشد لیکن انحصار بر
مجازیه و شعر که نکرده از آن جهت که استعمال الفاظ
عربیه و وجه در رعایت مدح است است نسبت الفاظ
مجازیه و شعر که با بنابر آنکه فاء استعمال الفاظ شعر که
مجازیه بیشتر است جایزه از سابق معلوم شده و چون
موضع

موضع در فصل شده و ترا بطور حقیقت معرفت
حاکم مناسب تمام است نه لفظ جنایه بنابر و اولی
و حاصل بحث آنکه معرفت فری است که در اول بدو
استعمال الفاظ مجازیه و شعر که جایز نباشد پس شوم
نمود که فصل شرا بطور مختلفه لفظ معرفت را مناسب
آن می نماید که در بیاض الفاظ آورده شود فصل
بدانکه دانش خانی مجزیه چون انسان در رس
و مانند آن و صفاتی مدیه غیر اصطلاحیه چون
منهجم مکن و کولوب و منشع بنظر و نیز کردن بیان
اجناس و مقول این صفاتی و بیان اعراض عامه و
فراض اینها بعضی از انسان اجناس و اعراض عامه و
میان مقول و فراض اینها و باینه اشکال است و دانش
صفاتی معروف برین نیز می دانست صفاتی نیز در غایت
اشکال را باید لیکن در معرفت دانش خانی نیز در
بحث است از جند وجه یکی دانش خانی بنظر و البته است

برداشتن جمله و نامیده ایست و در استن حد نام و راسنه
 بر جنبش و فصل غلبت زیرا که حد نام جنبه بیان کرده
 شد کما یی مرکب از اجزا غیر موله می باشد و جنبش و فصل
 از اجزا فی الحقیقه کما یی مرکب از اجزا می باشد و جنبش و فصل
 و در صورت نیز مرکب از فصل است نه از جنبش
 فصل دوم اگر استن خانی بنظر موقوف بر حد است
 زیرا که هم اگر چه مستند بر تصور کنه نیست اما می شاید که
 از بعضی رسوم تصور کنه حاصل شود و جنبه مصنف
 مذکور در بعضی از خانی بنظر و البته بر موقوف
 اولست و معرفت و البته بر تصور ذات جنبش و فصل
 نیز بر تصور جنبش و فصل یعنی آن جنبش و فصل موقوف
 موقوف باشد بر بر جنبش از عرض عام و فصل از خاصه
 بد آنکه مقصود از این فصل نیز است زیرا که در تزیین خانی
 مرید اصحابی باید نمود و حد و در بر سر موقوف
 بخار جنبش و نام ناچار صد خاصه ندارد و در اول
 موقوف

در حد و نام و راسنه
 در حد و نام و راسنه
 در حد و نام و راسنه

مطلوب جنبه نکرد و در حد و استن موقوف است اصطلاحیه
 بنظر و موقوفات لغزیه بر اگر استن انسان حکم در استن
 مفهوم اصطلاحی را در حد و استن اصطلاحیه از جنبه مرید
 اهتمام است بدان اصطلاحات خاصه است و مقام است
 با بار اگر غلبت بیان موقوفات لغزیه بنظر نیست
 که شاید در دو نقطه مرید در ادق موقوفات بخلاف بیان
 موقوفات اصطلاحیه که شاید در دو موقوفات است
 که با خاص و تصور می باشد و نیز کردن بیان اجناس
 و در ارض عامه و بیان تصور و در ارض آن انسان است
 زیرا که هم عامی که مصطلح را در حد و استن نظر اعتبار کرده
 جنبش آن مفهوم است و البته خارج آن مفهوم اعتبار
 کرده جنبش آن مفهوم است و جنبش آن که خاص است که
 مصطلح را در حد و استن موقوف اعتبار کرده و تصور آن
 مفهوم است و آن خاص که خارج آن مفهوم اعتبار
 کرده و خاصه آن مفهوم است و اطلاع بر اعتبار معتبر

عرض نام ۲۲

آسان است و چون اردانش منومات اصطلاحیه
هاربعین نمبر است و این نیز آسان است بر دانش
منومات اصطلاحیه نیز آسان است چون مفهوم الم و مثل
و حرف و مرید و متعرف و غیر آن که معلوم شده اند
کتاب خود فصل حدیث مانع شدیم از مباحث ضروریات
شروع کردیم در مباحث تصدیقات و محال و در فصل
مباحث ضروریات محتاج بودیم به توضیحی به بیان مشکل
بنظر که آن فرار شایع است با مقام خود می نماید
که بیان بعضی مین باشد و اضافی او بوضوح تصور
از فیل اضافی صفت باشد بر صرف و معنی فیل باشد
که یکی موصول تصور که آن فرار شایع است با مقام خود
و برین فیل را احتیاج بقدر مباحث نباشد لیکن قد
نظر به بعد از ضروریات فیل را باید کرد و برین فیل
عبارت که دیگران کلمات خمس و گفت با مقام
خود را که هم اقسام که کلیات محتاج الیه نیست و نیز
نشد

بینام

نشد که قول شایع از آن مرکب شود و این صفت بر کل
تقیب است زیرا که کلیاتی که فرار شایع از آن مرکب
شود پیش مصنف چهار پیش نیست و از نوع فرار مرکب
نشود و اگر ملاحظه است که از جنس آن مرکب شود با آنکه
از آن مرکب شود بر مزیسی از مذلهب و بعضی کج
کرده اند که صرف صنف مرکب شود و از نوع و خاصه
در فصل تصدیقات نیز محتاج بودیم به توضیحی بیان محال
بقتضای بر قیاسی که شد که آن محال است با مقام
خود و از استغراق قبل و قسم آن دیگر بیان قضایا که
حجت از آن مرکب شود با جارت بعضی مستحسن است
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت چون
موضوع موقوف است بر قضایا یا اگریم که دلجیت
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت
اگر چون علم بآن مباحث موقوف بر علم مباحث
قضایا و چون تصدیق مباحث قضایا موقوف

بر تصور قضیه بود ما ممکن نیست تصور او مگر در محضر
 تصور مخصوص چون تصور حاصل در ضمن ترفیع
 ما غیر آن اما از آن جهت است که ما موافق اولی
 اختیار تصور حاصل از ترفیع میکنیم و قضیه را ترفیع میکنیم
 پس بگویم که قضیه معنی معنوله زیرا که نظر منطقی
 با ذات بر قضیه معنوله است و او اوقتی است سبتر
 بنابر آنکه تعریف او بکذا شش مختلف ترفیع معنوله است
 که در بحث الفاظ گذشت ترفیع قولیت قول که با اصطلاح
 منطقی مراد از مرکب است و مراد از این تمام مرکب معنوله است
 اگر معروف قضیه معنوله باشد و مرکب معقول اگر معروف
 قضیه معنوله باشد که صحیح باشد تصدیق و کذب
 قابل و بر این بنیاد گفته اند که اگر مرکب معقول مرکب
 معقول باشد و می شاید که برین تصور بود بنا بر این
 قابل لفظ و می باشد و تصدیق نیست تصدیق است
 و کذب نیست بکذب است و صدق او بود

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

او با حلی که در منزل در بحث محالیت واقع لیکن تفریق
 ثانی لازم می آید و در اصل اخبار مشکوک که در مورد بلکه خبر
 تمام رسایی در ترفیع قضیه با آنکه هیچ یک از بنیادش
 علایق این قضیه نیست بخلاف علایق و غریب و بیان
 هر دو بطریق اولی قابل و نسبت از آن حقیقت که قابل
 و نسبت با تصدیق و کذب و تصدیق و کذب
 و نسبت در آن قابل و اگر به شکل بیشتر در نظر نظام
 زید که در ترکیب نظام زید تمام واقع است زیرا که صادر است
 روی که مرکب است صحیح صحیح تصدیق و کذب
 قابل و بر این لیکن از آن حقیقت که قابل ادراک ممکن است
 و تصدیق و کذب قابل روی نیز ممکن نیست بلکه صحت
 از آن حقیقت است که قابل خبر مرکب است که مرکب
 جزاوی است و مراد صحت تصدیق و کذب قابل
 و نسبت بنا بر این سخن کردن یعنی قول سام قابل
 آن قول صحت تصدیق و کذب کند او را می کنند

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

و اینست که در بعضی از کتب
 گفته اند که مرکب معقول
 مرکب معقول است

و قول او راست بخلاف آنکه می فرماید مثل نزدیکی
 الیها فرقنا که کذب قابل او ممکن نیست و بل امکان
 تضییق واقع است که تصدیق قابل او ممکن نیست و
 حاجت باشد که دفع اشکال را که در احسن تصدیق
 و کذب قابل است با قطع نظر از جمع احوال و محال
 از منضم و ما میت این قول حاصل می شود که چنین
 مباحث الفاظ کثرت و دایره بزرگتر کرده شد از
 سنن صحت ظاهر شد و چه علم نوزد قضیه را که صحیح
 باشد صدق و کذب او متوقف شد آنکه گفته اند که صحیح
 آن بود که گفتی که صحیح باشد تصدیق با کذب است
 متحقق تر است شد و ممکن نیست که معرفت قضیه بر مابین
 خارج از حد واقع است با آنکه قضیه مثبت در اول منضم
 پس نزدیک قضیه مانع باشد و گمان برد و بیشتر از آنکه
 صادق است و در آنکه که صحیح تصدیق و کذب
 قابل در برابر آنکه این نوع قضیه مثبت که در منضم

و در این کتاب
 از کتاب منضم

سحر را که احکام و خبر است بر آنکه اجزاء قضیه معلوم زیاد باز
 سه چیز که حکوم بر او رابطه نیست و اجزاء قضیه معلوم که زیاد
 از چهار چیز که حکوم علیه و حکوم بر و نسبت بین بر حکم
 حاصل می شود از بر معلوم نوزد و بعضی گفته اند که این نوزد
 مانع نیست از بر آنکه صادق است بر طریق مرکب از حکوم
 علیه و حکم در مرکب از حکوم بر و حکم در مرکب از حکوم
 علیه و حکم بر و حکم در مرکب از حکم و نسبت بین بین
 با آنکه هیچ یک از آنها قضیه مثبت و چون چنین احوال
 قضیه حقیقت در حکم است بر قضیه نه منفرد است مرکب
 او احوال از این است او را دو چیز که می توانست است
 با حکام قضیه که با است بر وجه تحقیق آن اجزاء احکام
 می شود و خارج از کانی کرد و دو مسأله است تمام دارد با معرفت
 از آن جهت که موجب می شود توضیح و در یاد افی کشفاف
 دل است بشناسی که که مسا از نوزد معرفت است از آن جهت
 تحقیق اجزاء قضیه را اما معرفت منضم جمع کرده و معرفت

با

قضیه فرموده که قضیه معنی با بطلان علیه القضاة بحسب
 معنی و بالبنابر آن مرکب آن مرکب است از چهار جز
 بحسب معنی از آن جهت است که قضیه معنوی را باید
 از سه جز با دو جز باشد و می باشد بدو که در آن قضیه
 معنوی باشد و برین تندی در عبارت مساوی است از آنکه
 این دو مرکب است از چهار جز معنی قضیه است از نظر
 معنی حکم علیه و معلوم بر و نسبت حکم که در معنی حکم
 معلوم شده و حکم معنی و فرج معنی با یکدیگر که از آن
 و فرج است بر وجه ادعای و قبول با قضیه معنی
 که از آن معلوم فرج است بر وجه مذکور و بنده حکم با یک
 معنی با یک و نسبت باشد با آنست که از آن جز
 و غیر قضیه است و فرج با لا و فرج مخصوص است از فرج
 با لا و فرج مطلق از آنکه و فرج با لا و فرج که تصور
 شایع برین معنی باشد جز غیر قضیه معنی و حکم
 و غیر قضیه باشد حکم با آن اعتبار که معنی ادعای
 قبول

و قبول باشد و چون در وجه نسبت حکم معنی با یکدیگر
 معنی معنی حکم از جهت از آنکه و فرج با آنست
 که و فرج معنی است حکم و حکم با یکدیگر و نسبت
 شکل ظاهر شود چرا که این است حکم معنی از آنکه
 و قبول است و نه در ادعای تصور با معنی است و حکم
 با یکدیگر و نسبت اصل است و بنده حکم با یکدیگر و نسبت
 از آن جهت است که در صورت شکل حکم معنی تصور
 ضروری است چون شکل برین وجه است که و فرج است
 با و فرج نیست و شاید که در ادعای درین عبارت است
 و از آنکه باشد از فرج و لا و فرج و برین تندی در اینجا
 سبب باشد لیکن حکم معنی با یکدیگر و نسبت
 حکم معنی و بنده از فرج و در بدو کشف از معنی
 اجزاء او تقسیم کرد و از آنکه تقسیم نیز بر وجه مذکور
 امکان است و در بدو نیز تقسیم است پس که در ادعای
 نعمت تقسیم است چنانچه معنی در حوائج تقسیم است

قضیه

با آنکه قسم قضیه حاصل تمام است که مقصود اجزاء
 محکوم است بر آن در مقام واریجی نسبت قسم و از تحقیق
 اجزای آن جز نموده و فرمود که قضیه بر سه نوع است قسم و شرط
 مقصود مقصود بر آنکه محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر
 مفرد باشد یعنی جز نقطه اول ملائمه بر وجود آن نکند یا در
 حکم مفرد صیغی تغییر از نقطه مفرد توان کرد و مفید در
 قضیه باشد بر آن است که از طرف شرطیه که بیش از یک باشد
 و بطلان حکم شرط تغییر بر آن توان کرد و در آنکه حکم شرط
 مانع است از آنکه از طرفین او تغییر مفرد توان شود و اما بعد
 از تفکر و بطلان حکم تغییر از هر یک از طرفین او مفرد
 می توان کرد چنانچه علامه در معنی در شرح شمس فرموده
 لیکن این سخن منافیت با آن فاعل که الفاعل قضیه
 غیر نسبت که ترکیب از ذات و چون ترکیب قضیه
 شرطیه از طرف نیست که تغییر از و مفرد می توان کرد و الفاعل
 نیز نباید بطرف تغییر باشد که تغییر از و مفرد توان کرد و یا از آن

بهر

چیست است که از ذات محکوم علیه با محکوم به که در
 قضیه شرطیه شده باشد تغییر مفرد محکوم نسبت فاعل
 انشای آنکه که مقدم شرطیه می شود همان است که در وضع
 این قضیه است که انشای آنکه می شود انشای آنکه موجود
 هیچ نسبت نیست که در این وقت از و تغییر مفرد می توان
 کرد و فاعل آنکه تغییر در صورت دوم و عدم امکان
 در صورت اول ملحوظ بودن نسبت است و فاعل
 در اول آن قضیه را حقیقه خوانند و چون حقیقه خوانند سالبه
 خوانند و نسبت با آن تغییر می شود که گفت که خواه
 مرجه که در آن حکم کرده باشند بوقوع نسبت محمول
 بر وضع چون زید نام است و صیران مطلق صیران
 کاتب است و خواه سالبه که در آن حکم کرده باشند
 بجا و وقوع نسبت محمول بر وضع چون زید نام نیست
 و صیران مطلق صیران حاصل است و اگر محکوم علیه
 محکوم به مفرد یا در حکم مفرد باشد و این مختص است

در خارج دوران که هر دو طرف مرکب باشد اگر چه نیست
 بحسب منقول قضیه را که یک طرف او نزدیک باشد
 و دیگر مرکب او افضیه شرطیه خواهند بود اگر حکم معین
 اینها را در خارج منقول باقی است یعنی تحقیق محکوم
 نزد تحقیق محکوم علیه و شاید که مراد باینکه وقوع یا لا وقوع
 متعین باشد یا بلیب باشد آنرا محتمل است که کسی که اکتفا
 طاعت روز جزا و دست و خواه سایه که حکم کرده
 شده باشد در روز ملا و وقوع تحقیق محکوم به نزد تحقیق
 محکوم علیه چنانکه کسی نیست چنین که اگر اکتفا بر آن
 باشد شب باشد و نزد یکی صاحب قضیه تحقیق نیست
 این که محتمل است که حکم کرده نزد در قضیه بوقوع مطابق
 محکوم به در واقع را نزد مطابق محکوم علیه و در ایام
 وقوع مطابق حکم کرده باینکه مطابق در واقع را
 نزد تحقیق محکوم علیه باینکه مطابق مذکور یا تحقیق
 محکوم به نزد تحقیق مطابق محکوم علیه باینکه وقوع آن
 تحقیق

تحقیق مذکور و آنچه که هیچ یک از این احکام حکم حل نیست
 بلکه شرط طاعت و طاعت آن است که انقضای طاعت
 انقضای طاعت مذکور شد تا تمام باشد و اگر حکم با انقضای
 یعنی حدیثی تحقیق محکوم به از تحقیق محکوم علیه محتمل
 کسی این حدیث با وقوع باشد باز در خواه سایه که حکم
 کرده باشد در روز ملا و وقوع حدیثی تحقیق محکوم به از
 محکوم علیه محتمل است که کسی نیست چنین که این حدیث با وقوع
 باشد یا در کتب از او اهدا و در کتب نیست اگر اکتفا
 که در قضیه حکم کرده نزد در وقوع یا لا وقوع حدیثی
 مطابق محکوم به نزد تحقیق محکوم به باینکه وقوع یا لا وقوع
 حدیثی تحقیق محکوم به از مطابق محکوم علیه و اگر چه هیچ
 از این احکام حکم حل نیست بلکه شرط طاعت و طاعت آن است
 حکم انقضای طاعت می باشد انقضای طاعت مذکور شد
 باشد یا در کتب از او اهدا و در کتب نیست اگر اکتفا
 حدیثی تحقیق محکوم به از مطابق محکوم علیه و اگر چه هیچ

مطابق
 در وقوع یا لا وقوع
 محکوم علیه
 یا بر وقوع
 حدیثی مطابق محکوم به

از موجد جز است از معنوم سابقه نیز جز است لیکن در
 سابقه حکم با شفا علی است و در مرجع به شوت این معنوم
 و کل مشورت جز و معنی متصلا با قام به الاضمار است
 و عجیب معنی متصلا با قام به الاضمار است و صدق
 متصلا و متصلا باین معنی باینکه بر سوابق ظاهر نیست
 بر موجدیات نیز ظاهر نیست و اگر متصلا و متصلا را
 از حقیقت نسبت دارند یعنی متصلا با انصار و متصلا
 با متصل اطلاق می کنند از این دو جا که بر موجدیات ظاهر است
 بر سوابق نه ظاهر است زیرا که اتصال اتصال در مکتب
 از موجدیه سابقه جز است لیکن در سابقه حکم سلب
 اتصال اتصال است و در موجدیه حکم بوقوع و اثر است
 پس از او که اطلاق محید و متصلا و متصلا بر موجدیات
 ظاهر است و بر سوابق بر کلمه مناسب است با موجدیات
 در اطلاق ظاهر نباشد یا اگر این سخن چنانکه مصنف چنانچه
 متخیر فرموده دریم آن است که حیدر و متصلا و متصلا را اولاً
 ملحوظات

بموجدیات نقل کرده باشند و ظاهر آن است که این الفاظ
 الحاقی اصطلاحی دیگر شد آورده اند بجهت مناسب است
 افراد اینها با معنی اصلی بجهت تطبیق از افراد مناسب
 با معنی اصلی است و بعضی دیگر شایسته باین مناسب و باین
 اطلاق لفظ مذکور بر سوابق ظاهر نیست اطلاق نیز ظهیر بر
 متصلا خواه موجدیه و خواه سابقه ظاهر نیست باینکه
 در بعضی از مصنفات خرد باین اشارت کرده و ظاهر است
 که لفظ شرطیه را باین اصطلاحی نقل کرده اند بجهت مناسب
 بعضی از آن که آن متصلا است با معنی اصلی و تواند بود
 که لفظ شرطیه را باین اصطلاحی نقل کرده باشند بجهت
 مناسب بعضی از افراد یا معنی اصلی را شایسته بعضی دیگر
 باین بعضی مناسب با بجهت آنکه متصلا مستقیم و متصلا را شایسته
 با چهار متصلا شایسته در مجلس میسر شده و بعد از تحقیق
 معلوم اقسام قضیه مشهور در بیان اجزای هر یک از این
 که موجب زیادتی است و بکشاف از زید بصیرت است با قام

گوید که از تنه نرفت است چنانچه سان اجزای مطلق قضیه
 بعد از تفریق او براد و خود حاصله اقسام را بام در یک قصد
 جمع کرد تحقیق اجزای هر دو در یک فصل تحقیق نمود و گفت
 که فصل محکوم علیه را در قضیه موقوفه علیه زیرا که محکوم علیه
 چنانچه جزء قضیه معتدله است اطلاق می کنند بر لفظ که دلالت
 بر وی نیز اطلاق می کنند و درین مقام این من مناسب موضع
 خواهند زیرا که بنده شده است از برای آنکه حکم کرده شود بر هر
 محکوم به بر یا از آنکه گفت که بنده او محمد را بنده خود را بر قیام است
 صافیه عرض بود موضع قائم است و شاید که مراد بقضیه قضیه
 معتدله باشد یا آنکه محکوم علیه را در معنی قضیه علیه موضع
 خواهند لیکن خلاف ظاهر است و موافق نیست بعد از آن
 لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه حکم مساوی را رابطه فرموده
 و محکوم به را محمد را خواهند از آن سبب که جمله کرده شده
 به لول و را بر مدلول موضع یا فردش یا بر نفس موضع
 و لکن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه در حکم که در وقوع
 نسبت

نسبت حکمیه است مالا و وقوع او بر نسبت بلا التزام و بر وقوع
 مالا و وقوع رابطه چنانکه بعضی از محققین گفته اند آنرا رابطه
 خواهند از جهت دلالت است بر امری که رابطه غیر نسبت
 موضوع و محض نیست که بدون هر رابطه دلالت بر وقوع نسبت
 مالا و وقوع او رابطه علتی است زیرا که مدلول رابطه
 و بنایه جرمی کان مرکب است از حکم و زمان پس دلالت او
 بر وقوع مالا و وقوع تخصیص باشد مطابق با آنکه در دلالت
 هر رابطه بر وقوع مالا و وقوع استحصای رابطه نیز دلالت است
 چرا که مدلول کان بنابر از کلام محقق راضی و مصمم نمی پذیرد
 و بشرت خبر نسبت که در است نه چنانکه که مرصع است
 با بودن جرمی که مرصع است در خبر ترا که در است و بنابر
 نیست که هیچ یک از بشرت و کون مدکور غیر وقوع مالا و وقوع
 نیست جرمی لفظ بود در بنایم که معنی این مرصع است
 بودن او ناخبر باشد و ام نه رابطه و هم چنانچه خبری باشد
 باین معنی خبری باشد و با قیاسی که غیر است نام است و بنابر

مقام

۲

موضع

معنی رابطی ادوات تکرار که هر دو را هم نبردنی یا پس
و تانیث و ارا و تثنیه و جمع مانع مریضه نبود لیکن
درین امور مانع مریضه است چنانکه زید مریضه
و هندی التانیث و الزید انعاما بیان و الزید و ن
فایون و التانیث من التانیثات بر آنکه می گویم که لفظ
مرد اصل ضمیر بوده و در حال مس ضمیر نیز بر ساج قرار گیرد
مستعمل است رعایت جانب اسمیه کرده او را درین
امر مانع مریضه ساختند و لفظ است که در زید قائم است
و حرکت کسره چنین که در زید ضیق درین عبارت لطیفه
ایهام است و پوشیده مانند که این سخن ضیق است ظاهر
بقاعده مشهوره که هر رابطی ادوات است زیرا که حرکت
که رابطی است و ادوات نیست بر آنکه حرکت نیست چنانکه
می گویم هر چه دلالت کند بر رابطی بیان خود را در مریضه
رابطی است معنی آن قاعده است ظاهر او در قضیه طبعیه
محکوم علیه را مقدم خوانند چرا که غالب در استعاره است

و محکوم به را مای خوانند زیرا که در غالب استعاره است محکوم
تابع مقدم است و در عقب او و مای تابع را گویند و اگر گفت
که در هر چه دلالت کند بر رابطی بیان مقدم و مای ادوات
ما استعانی اجزای شرطیه طبعیه زیرا که مراد بقضیه موقوفه
باشد و شاید که مراد جزء قضیه محله معنیه است که معنی
قضیه موقوفه باشد و شاید که مراد بقضیه قضیه معنیه باشد
چنانکه مراد مریضه لفظ مریضه باشد و بر صفت او بکلی و بر
بر سبیل غرض باشد زیرا که فی حقیقت لیکن خلاف ظاهر است
و بطایع نسبت بلا صیغ کلام چنانچه معنی نیست بر اولی الا فیهام
اگر جزء قضیه باشد آن قضیه را شخصی خوانند زیرا که مریضه
جزء قضیه است شخصی است و کلی منسوب است جزا و اگر کل
باشد پس اگر بیان یکت افراد آن کلی که مریضه است نکرده
باشد باین نوع که حکم بر هر چه جزء مریضه است واقع
یابد بعضی مرید که نظر حکم عقل و غیره خارج از ادوات
که محکوم علیه بعضی افراد است یا همه آنرا قضیه محله خوانند

بیشتر از این
در مریضه

زیرا که احوال کرده اند. بیان کینه افراد را از بعضیت
 و معرفت علم فکری میبرد بطبیعی حکم درون نفس طبیعت
 نه بر فرد چون انسان نفع است و حیوان حبس است بر آنکه
 موضوع درون کلی است و بیان کینه افراد نمیکرد باید که
 گفته شود که معنی معنی معنی در علم است نه مطلق
 پس نزدیک علم ضمیمه باشد که معنی معنی در علم که موضوع
 درون کلی باشد و بیان کینه افراد نمیکرد. باشد و طبیعت
 معنی در علم نیست پس نزدیک خلیج باشد که معنی معنی
 در علم معنی معنی پس اگر معنی معنی معنی معنی
 در علم باشد معنی معنی را که کوه سران کرد و بر آنکه کوه
 که در او قبضه معنی در علم عامه است از آنکه معنی باشد
 یا قسما یا در ضم قضا یا معنی ماله ات و شغفیه و صبر
 محصور است معنی است جای که معنی در بعضی از قضا نیست
 خود تا باین معنی اشارت فرموده. با آنکه در او معنی عامه
 از آنکه نیست معنی تا بحسب ضرورت و شغفیه

صحر

ضرورت معنی است زیرا که کوه ای این شکل اول واقع
 میشود و ضا که کوه ای این زید است و زید حیوان است
 و بحراب مذکور منع شده آنکه قسم قبضه یا این اقسام
 عامه نیست زیرا که طبیعت از اقسام خارج است با آنکه
 در معنی اهل است و اگر بیان کینه افراد بر وجه
 مذکور کرده اند آن قبضه مخصوصه خوانند زیرا که
 همه افراد او کرده اند و این چهار قسم باشد معنی
 کلیه که حکم کرده باشند درون بر وجه فرد موضوع
 باشد نه همه افراد موضوع زیرا که نظام منکر میبرد
 بنقضیه کلیه که موضوع او معنی است باشد و شخصی
 و ساریه کلیه و مرصیه جزئی که حکم کرده باشند
 و این بعضی افراد موضوع و ساریه هم جزئی قضا یا
 شخصی در علم معنی نیست ماله ات یا شخصی نیست
 نه از آنکه که معنی از علم جمع و آنکه است که بیان
 قضا یا این معنی کلیه اند و آنکه و این معنی است که

مستند به است در قضیه مطلقه و شایسته که مراد آن باشد
 که معنی حرف سلب چون در معنی قضیه هم می آید
 اگر قضیه را معنوی و له خوانند زیرا که مستند است به
 حرف که معنوی است و از معنی اصلی معنی مثبت
 که معنی حرف سلب اگر جزو محمول شود اما در امور
 محمول را باید بگویم در بیان او باشد آن قضیه را معنوی و له
 خوانند و چون در معنوی و له حرف سلب می آید که در
 اول محمول باشد پس هر کس معنوی و له باشد و مثبت
 محصله معنی باشد و هر کس مثبت که حرف سلب معنوی
 بر سلبه محمول صادق است چون در مثبت است
 زیرا که حرف سلب در معنوی و له از محمول است و نمی آید
 در معنوی و له باشد و در معنوی و له چون زید باشد
 معنی او در معنوی و له است و معنی و در سلبه محمول
 و معنی سلب محمول است و در معنوی و له معنوی و له
 شد و معنی حرف سلب و معنوی و له را باید

در معنی

موضوع و در سلبه محمول که در معنی و له است
 بر وجهی است که سلب معنوی و له باشد و معنی که
 که معنوی و له در او بود و حرف سلب جزو محمول
 بر آن است جزو از به به در آن قضیه محمول است
 و محمول در قضیه سلبه محمول و در معنی که در حرف
 سلب که سلب او را معنوی و له در او را بر وجهی
 که در معنوی و له سلب محمول و حرف سلب جزو محمول است
 اول معنوی و له که معنوی و له را با معنوی و له
 معنی و حرف سلب و معنوی و له است و لیکن در سلب
 محصله بر معنوی و له معنی و له است و در سلبه محمول
 صادق است و اما در قضیه اول معنوی و له معنوی و له
 معنوی و له است و در معنوی و له معنوی و له است و سلب
 جزو از محمول است و لیکن معنوی و له در معنوی و له
 معنوی و له است و در معنوی و له معنوی و له است و
 آن بر آن که معنی و له معنی و له سلب معنوی و له

بودن آن نسبت زو که اگر نسبت محمول بر مفعول
 باشد در تقسیر حکم کرده باشد در اول ضرورت
 بلکه نیز اگر ضرورت آن قضیه را ضروری نخواهند بلکه
 خواهند و اگر ضروری باشد خود ذات را و اینها باید
 متبادر است مانند کلامی که در موطعه عامه که حکم کرده باشد
 باشد در اول ضرورت نسبت محمول بر مفعول
 و صفت مفعول و پس در موطعه خاصه که حکم کرده باشد
 باشد در اول ضرورت نسبت مذکور در موطعه و صفت
 مفعول و پس در موطعه معنی ملا و هم بحسب ذات
 و تحقیق مطلقه که حکم کرده باشد باشد در اول
 ضرورت آن نسبت در وقت معین معنی ملا و هم
 بحسب ذات نباشد و در وقت معین معنی ملا و هم
 در اول ضرورت آن در وقت معین معنی ملا و هم
 بحسب ذات باشد و بقدر مطلقه که حکم کرده باشد
 در اول ضرورت محمول بر مفعول ملا و هم بحسب

در وقت معین

ذات

ذات نباشد و بقدر مطلقه که حکم کرده باشد باشد در اول ضرورت
 مذکور و معنی ملا و هم بحسب ذات باشد در اول
 محمول بر مفعول معنی ملا و هم بحسب ذات باشد در اول
 و من منقسم باشد بر دو جهت و فتح آن یکسریست
 الا انکار باشد در ملا با سنجار و الا انکار باشد با سنجار
 الا انکار است منشأ او ذات مفعول باشد با سنجار
 از آنکه منشأ او ذات مفعول باشد با سنجار
 بر اخیر و نور بلکه بموجب مفعول معنی ملا و هم
 محمول است از ضرورت محمول است محمول است محمول است
 با ضرورت و الا نیز من الا انکار محمول است محمول است
 که عین سلب محمول است محمول است محمول است
 عقد از دو طرف یعنی وقوع و ملا و هم که طرفین
 نسبت حکم کرده زو که اگر طرفین نسبت محمول است
 باشد اما حکم کرده باشد باشد در اول ضرورت
 بلکه ضرورت احد طرفین آن قضیه بلکه خاصه که خواهند

و اگر علم کرده شده باشد حسب ضرورت باین صورت
احد طرف ضرورت را بگذاریم و گفته را ممکنه عامه
کاذبه خوانند و اگر علم کرده شده باشد در اول
سلب ضرورت معتبر در معنی مشروط با وقتیه
مطلقه یا بنقشه مطلقه یا وقتیه یا بنقشه یا غیر آن
اگر امکان خاص خوانند چون فکر انسان کتاب
بالا فکر بکان الحاضر و لایزال من انسان
کتاب بالا امکان الحاضر و سائر العین
بکیفیت معنی بشریت کتاب و سلب کتاب محکم
انرا از احوال در سلب و با سلب ضرورت معتبر
در معنی ضرورت از یک طرف که آن طرف محال است
و پس اگر امکان عامه خوانند چون فکر انسان
کتاب بالا امکان عامه معنی سلب کتاب از انسان
بالا ایشان که افراد آنهاست صیغه ضرورت
فعلی حاصل ایشان نیز نیست ضرورت معنی و این

در امکان عام معتبر باین صورت وجود گرفته و در امکان
سایر باین معنی عدم خوانند چون لا بشر من انسان
بکتاب معنی بشریت کتاب انسان را ضرورت معنی و این
امکان عام معتبر باین صورت وجود گرفته و در امکان ساین خاص
و این امکان عام ظاهر است در خاص و عام و همچنین نسبت
بیک قضیه ممکنه عامه و دیگر بخاطر معلوم است پیش عامه
و خاصه و نسبت عمل موضوع خواست بکتاب و خواست سلب
شاید که طالب بدو علم باشد در نظر عقل زیرا که در این دو علم
نسبت در نفس اولی علم است و لا کل انسان کتاب و این
و اما ناخدا و بر دوام نسبت در نفس اولی نیست و اگر نه
کل انسان که تصور آن بالا امکان الحاضر و لایزال باشد پس
باین اعتبار ضرورت و نسب دو علم بهیچ شکلی اعتبار ضرورت
اشارت باینکه دو علم است از ضرورت و این با وجود
ایست میزند چون کل انسان باطن و ایضا شاید که گفته باشد
بر آنکه دو علم است ضرورت پیدا بشود و این اعتبار ضرورت

و حکم باو پیدا می شود و زرا که بر او ملکی را اعلیٰ باشد که او
 نظر غلبه خود واجب باشد و آنکه مشهور است که ایدم
 از ضرورتی است بنا بر آن است که در ضرورتی خیالی کرد
 که مثلاً ضرورت ذاتی در موضع می باید که باشد با او
 با نسبت التبت محسوب است بنا بر مقتضای عقل
 گفته اند و زائد بود که بی اعتبار ضرورت داخل نمی باشد
 بلکه متعلق باشد به او و غایب از بنده افعال مثل
 کل انسان حیوان یا ضرورتی و این باشد و نمی تواند عدم اعتبار
 ضرورت در اید معین است بمقتضای عدم اعتبار عدم ضرورت
 نیز معین است با مثل کل فلک می گوید و این با ضرورتی از نسبت دایره
 بدو و اگر او اید خواهند و مراد ایدم و در عین حال ایدم
 عینش است در خود ذاتی در موضع را زرا که اگر ایدم
 بنظر رصع در موضع باشد از ایدم و عینش خواهند اگر
 عینش با او و هم باشد و عینش را عینش خواهد و اگر
 در اید متعلق باشد یا بنظر رصع غیر از این در قسم

در اید معین است
 با مثل کل فلک
 می گوید و این
 با ضرورتی از
 نسبت دایره

نظر

قضية را ایدم باشد فصل عکس مستور قضية حقیقه آن
 که محمول را در موضع و دیگران ساری زرا که در موضع را ایدم
 بر ایدم که در اید منصف است با که عینش علیه شد
 بشرت محمول در اید سلب محمول از اید اطلاق کنند
 و اگر در موضع عینش می گویند بر جز مستور که عنوان
 در موضع عینش ایدم و در موضع عینش اول محمول گفته
 بر اطلاق می کنند و اگر در موضع و اگر خواهند مثلاً کل
 انسان محمول در موضع عینش ایدم و ایدم و در موضع
 در موضع و اگر منقسم انسان را سلب که در موضع عینش
 و اگر می گویند و مراد در موضع عینش که منقسم در موضع
 و اگر می گویند در عکس محمول که منقسم است
 در موضع عینش می شود و در موضع و اگر می گویند ساری
 زرا که در موضع عینش که از اید است عنوان ساختند
 که اید سلب و عینش و اصل محمول باشد در جز
 اول مرتب و اصل بر مثل عینش محمول انسان است

در اید معین است
 با مثل کل فلک
 می گوید و این
 با ضرورتی از
 نسبت دایره

نسبت بعض حیوان کائنات بر آنکه این قضیه در مخرج
 گردانیده شد محمول آن قضیه دیگر را در محمول او که
 مخرج را محمول سازد بر رفت لیکن داخل است مثل
 هر حیوان هم است و نسبت هر جسم حیوان به نسبت هر جسم
 حیوان ایجاب اصل محظوظ نیست لیکن هنوز در توف
 داخل است مثل هر جسم حیوان است نسبت به هر حیوان هم است
 و بنوعی آنکه صدق اصل محظوظ باشد بد رفت لیکن
 در توف باقی ماند مثل کل انسان کائنات نسبت به کل کائنات
 انسان با آنکه عکس است و بد رفت از توف مثل
 بعضی حیوان هم نسبت به کل جسم حیوان زیرا که اصل
 صادق است تا صدق اصل محظوظ باشد و بد رفت
 مثل کل انسان نسبت به کل انسان جز آنکه عکس اصل
 هیچ یک از این در صادق نیست مگر آنکه گفته شود که ما
 محظوظ صدق اصل است که اگر ^{اصل} صدق باشد عکس
 نیز صادق باشد و بر عکس صدق اصل محظوظ نیز باشد

که باشد و اما محظوظ صدق اصل محظوظ است بر وجه
 کلی باین معنی که ما که تبدیل مخرج محمول بر
 باشد که عکس صادق باشد بر توف بر اصل لیکن نسبت
 که حل خط صدق و توف بر این معنی از تبدیل حل
 محظوظ است و توف بر معنی غیر متبادر از توف و توف
 و این جایز نیست چنانچه عکس را گفته شد و آنکه بعضی قضایا
 گفته اند که در حقیقت این از منعدم عبارت است و نسبت ایما
 صدق است و بر عکس نیست مگر نسبت چنانچه مخرج و مخرج
 از توف این معنی را توان فهم کرد و بد رفت این امر مخرج
 ضعیف است و باید بود این نکات باقی در توف
 تبدیل دیگر بر وجهی که حاصل از تبدیل ام قضایا حاصل
 از تبدیل باشد با آنکه عکس نیست و توف صحیح است که
 مخرج را محمول سازد و محمول امر مخرج بر وجهی که ایجاب
 و سلب محظوظ باشد و بر توف بر صدق اصل مخرج
 تبدیل بر این وجه عکس صادق است و حاصل از تبدیل

قضیه باشد اعم از قضیه حاصل از تبدیل نباشد و چنانکه عکس
 بعضی مصدری نیز باشد لغوی گردد باشد مشتقات که
 در عبارت فرم مستعمل است مشتق از دولت یعنی قضیه
 حاصل از عکس یعنی مصدری نه آمدن و لغوی صحیح
 او آن است که قضیه است حاصل شده از کرد و ایندن
 محمول بر وضع و موضوع محمول بر وجهی که ايجاب
 محمول باشد و درم جا که تبدیل برین وجه باشد بر وجه
 صدق حاصل از تبدیل نه صادق باشد و اعم از قضیه
 حاصل از تبدیل مذکور نباشد به آنکه قضیه که اخص نقضاً با
 حاصل باشد از کرد و ایندن محمول بر وضع و موضوع
 محمول بر وجهی که ايجاب و سلب و صدق اصل محمول
 باشد چنانچه شهرت و بعضی از فقهاء اعتبار کرده اند
 زیرا که صادق نیست ظاهراً اولیای آن محسوس
 با ضرورت نسبت ملاش منکر با نشان بالضرورت
 بر آن مذمت که واجب متساوی ضروری باشد بر او

افزون

اخص نقضاً با حاصل از تبدیل مذکور نیست بنا بر آن که
 محمول بر وجهی که متساوی موجب فریب است او نیز از
 نقضاً با حاصل از تبدیل است مگر آنکه مراد اخص آن
 باشد که خاص تر از م قضیه نباشد لیکن این حدیث
 ظاهراً است و از کتاب مثل او در ترتیب بی خبری واضح
 در است نیست پس بر وجهی که موجب فریب منکس شود
 ايجاب اصل محمول نباشد مثلاً کاه کل انسان حیوان
 صادق شود بعضی حیوان انسان صادق شود و بر شیده
 نیست که این حکم با وجود آنکه سانی متفرع بقدر صحیح
 زیرا که بعضی می شود و مثل کل مورد التمسع الی المقدر
 و التمسع الی علم که منکس میشود باین قضیه طبیعی که العلم
 مورد التمسع نه باین قضیه که بعضی العلم مورد التمسع
 زیرا که این کاذب است با آنکه اصل صادق است چرا که
 منقسم طبیعی علم است نه فرد او و مثل کل و این در وجه
 هر آنکه که منکس می شود باین قضیه منقسم که واجب

نه موجه جزیه زیرا که موضع عکس و انقضی است و کل
 واجب بالذات قدیم بالذات که متکسر می شود و این
 العدم بالذات واجب نه بعضی قدیم بالذات واجب
 زیرا که بعضی تنقض بعد از او است و موضع انقضی
 بالذات است زیرا که از یک فرد نیست و همچنین قول او
 که و همچنین موجه جزیه متکسر می شود موجه جزیه مثلا
 چون بعضی المیراث انسان صادق شود و بعضی انسان
 صادق صادق شود و معصیت است مثل بعضی مریض
 الی القدر و القدر فی العلم الکاتب الکاتب
 متکسر می شود باین قضیه طبیعی که العلم الکاتب
 و الکاتب مریض الی القدر و القدر فی بعضی
 العلم الکاتب و الکاتب مریض الی القدر الیها و بقیل بعضی
 لا وجود قدیم بالذات که متکسر می شود جزیه انسان نه
 بر وجه جزیه و قول او که زیرا که محمول موضع و نیز
 اتم در صورت الحجاب مکی و هم در صورت الحجاب جزیه

لی

پس فردی پیدا شد که نصف است بعد از او پس هر کدام را
 که خواهی موضع زمان سافت با آنکه نام نیست و چنانچه
 که محمول شخص شد با طبعیت نیست مدعی نیست زیرا که
 محمول آنکه هر یک را محمول موضع زمان سافت لازم
 نمی آید که در عکس کلیه یا جزیه صحیح باشد چرا که
 زمانیه را که محمول اصلی کل باشد مختص در فرد و درین
 صورت در عکس می آید که شت جزیه صادق نباشد
 و شاید که محمول اتم مطلق نباشد و موجه کلیه و جزیه
 از موضع زمانیه بود که در او با هم عامه باشد از اتم
 مطلق و اتم من وجه پس عکس موجه کلیه صادق نباشد
 و سابق کلیه گفتنیها متکسر شود چون جزیه باشد
 یعنی سابق کلیه جزیه خاص که نه بهیبت نه ماتحت باشد
 کلیه خاص که نه بهیبت متاخرین است که جزیه بدیهه متکسر
 می شود مثلا هرگاه لاش من الانسان محمول صادق شود
 من الانسان صادق شود و بعضی نیست که این حکم نیز

متعوض است مثل لاش زمره و التمه بجم که متعکس
 می شود و این قضیه که اسم لیس زمره التمه که قضیه طبیعی است
 به بلاش می رسد و التمه زمره که بر قدر صد اصل
 لازم نیست که این قضیه صادق باشد چرا که می تواند بود
 که هیچ یک از موزد نیست طبیعت علم نباشد اما بعض
 از افراد علم موزد نیست باشد و مثل لاش زمره
 که متعکس می شود و زمره لیس که قضیه شخصی است
 نه سالبه حکیه و چون اشارت این معنی مذکور
 معذرتی اشکالی است و بدیهه است که چون دلیل
 از مناسب مبتدی نبود و این اراضی لزوم فرمود
 که سالبه خزینه عکس ندارد و منی که موجه نباشد زیرا که
 لیس نیز الجبران با نشان صادق است و در عکس می
 لیس بعضی لاش الجبران صادق نیست از جهت صدق
 نقیض او که کل ایسان همان است و خلاصه سخن آنکه
 جداس وصف محذوره و وصف موصوع و ذات موضوع

فی الجمله مستلزم نیست جداس وصف موصوع را از وصف
 محمول این ذات زیرا که وصف موصوع و سالبه خزینه
 که اصل است تواند بود که اسم مطلق نباشد از وصف
 محمول و جداس نام از خاص جایز نیست بخلاف عکس
 و وقتی که موجه نباشد شرطه خاصه و موجه خاصه
 عکس ندارد و چنانکه در کتب مبسوطه شرح کرده شد
فصل فی بعض قضیه قضیه دیگر باشد که ماضی در سلب
و ایجاب محال است باشد بجهتی که صدق هر یکی تواند
مستلزم کند ب دیگر باشد و کند هر یکی مستلزم
و دیگر باشد بعضی قضیه اعتبار است از بعضی موزد که
 عبارت است از در کتب از حرف سلب و آن شش جایزه
 در معدود که گذشت و آن مستلزم و این نقیض بر یک
 ش صادق شوند آنکه و از دیگر ذات موجود است
 شوند و قضیه دیگر چنین است سالبه ماضی و دیگر
 و قرار او که در سلب و ایجاب محال است باشد چنان

اگر هیچ قضا با که مختلف باشد در سبب و احوال
 چون قضا با مختلفه و احوال و جهات و مانند آن
 و باقی ماند قضا با مختلفه با احوال و سبب مثل زید
 کاتب است و عمر و شاعریت و غیره او که همیشه
 صدق هر یک از آن مستلزم کذب دیگر باشد در وقت
 جمیع قضا با مختلفه با احوال و سبب که غیر نقیض باشد
 خواه صدق یکی مستلزم کذب دیگر باشد اعملا چون
 سال گذشته و خواه مستلزم باشد لیکن لایزال باشد
 بلکه در احوال باشد چون مرآت ان تا طین است و هیچ
 تا طین نیست چه اگر صدق هر یک مستلزم کذب دیگر است
 اما نه لایزال بلکه در احوال اشتغال هر یک نه نقیض دیگر زیرا که
 این تا طین است مشتمل است بر آنکه بعضی از آن تا طین
 و این نقیض است هیچ از آن تا طین نیست و هیچ از آن
 تا طین نیست مشتمل است بر آنکه بعضی از آن تا طین است
 و لیکن نقیض است که مرآت ان تا طین است و بهین
 این

معرفت نقیض جامع و مانع شد و قول او که کذب هر یک مستلزم
 صدق دیگر باشد از جهت مرتبه فرضی منقسم نقیض و سبب خاصه
 از خواهر است و قول او که هر یک نقیض بر وجه کلیه سببیه جزیه باشد
 بلکه بر سبب منقسم نقیض و فرضی منقسم نیست زیرا که اگر
 از جهت وجود و عدم و وجه کلیه است و نقیض او سببیه جزیه
 نیست پس بعضی واجب الوجود و سببیه جزیه است زیرا که هر دو صادق
 اما صدق اول ظاهر است اما صدق سببیه جزیه محبت
 است که در صریح که واجب الوجود است محض است و از
 و بعضی تا طین افراد می کند و همچنین نقیض کل در الشئ
 الی الشئ در التقید بین علم که در وجه کلیه است نقیض منقسم
 در الشئ نیست پس علم نیست جایزه از سبب منقسم شده
 و همچنین قول او که نقیض سببیه کلیه جزیه باشد
 با آنکه منقسم می شود با تمام است زیرا که منقسم می شود
 بشکل لایقی از احوال با لذات تقدم با لذات که نقیض
 از احوال با لذات تقدم با لذات است چرا که کذب ان سببیه

قضا با مختلفه
 منقسم با احوال
 منقسم با جهات
 منقسم با سبب

کجاست مستلزم صدق این موصوفه جزیه نیست بلکه مردود گزیند
 اما کذب با اول طام است و اما کذب ثانی از جهت عدم
 نزد مرصع و الحاق در تحقق احد و یکجین مستلزم
 سلب لاشی من مورد التمسه الی تصور و التصدیق علی علم
 که فیض لا مورد التمسه الی تصور و التصدیق علی علم است
 نه بعضی مورد التمسه الی تصور و التصدیق علی علم بلکه
 مردود گزیند چنانچه طام شد فصل تصبیه متعلقه از وجه
باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانچه در نظر عقل نیست
 در و ضرورت اتصال با سلب ضرورت اتصال که در
 باشد نه آنکه اتصال با سلب اتصال در و ضروری باشد
 در نفس امر زیرا که اگر اتصال در نفس امر ضروری باشد در حکم
 با اتصال مطلق باشد آن قضیه را انتافیه گویند اما انتافیه
 کا ذیه اتصال در نفس امر ضروری نباشد اما حکم ضرورت
 اتصال باشد آن قضیه را التزمیه گویند چنانچه در نفس امر طبقه
 بتصل و بتفصل مثال آن که است و انتافیه باشد اگر
 اتصال

در نفس امر
 در و ضرورت
 در و ضرورت
 در و ضرورت

و اتصال و سلب و ضروری باشد و در نظر عقل نیست
 حکم در و سلب ضرورت اتصال با سلب او و اگر اتصال
 ضروری باشد در نفس امر و اما حکم با اتصال مطلق باشد
 او را انتافیه گویند بلکه متعلقه مطلقه گویند و اگر حکم
 به ضرورت اتصال باشد آنرا التزمیه گویند و اگر
 اتصال ضروری باشد لیکن حکم کرد و شد باشد در سلب
 ضرورت آنرا انتافیه گویند و اگر گویند که قضیه
 گفته اند یا به وجود آن که مراد آن باشد که اتصال سلب
 و ضروری باشد و در نظر عقل ضروری باشد و اگر
 بود که مطلق باشد یا بر آن است که غایب و در نظر عقل
 طرف ضرورت محال کرده اند نه طرف نسبت سلبیه
 و بنظر از ضرورت نظر است و قضیه متفصله حقیقیه
 باشد اگر متفصل در وجود و عدم است زیرا که
 اگر اتصال در وجود و عدم باشد اما حکم با اتصال
 مطلق باشد آنرا متفصله مطلقه گویند و اگر متفصل

متفصل

در وجود و پس با در عدم و پس اگر استقصا مانع الجمع مانع
 مطلق خوانند و اگر اتصال در وجود و عدم باشد اکثر
 منقسمه احتیجیه خوانند چون این عدد ما از یک با خود
 بین هر دو جمع شوند و اینست معنی اتصال در وجود
 و عدم و رفع کردن و اینست معنی اتصال در وجود و عدم
 و معنی نیست که مرتب منقسمه احتیجیه با اگر اتصال
 در وجود و عدم در نظم عقل است مثلاً اول نیست سالبه
 صغیریه را و همچنین مرتب مانع اقسام شامل سوابق است
 و اگر بعضی از فصلها گفته اند که در سالبه نیز اتصال
 در وجود و عدم است و حکم میسبب با اتصال در عدم دو
 شده پس گمان اگر ترتیب منقسمه احتیجیه کرده و پس را
 مناسب گذاشته و هم عاود است پس است بر محل نقطه
 در ترتیب بر مضاف ظاهر بی ترتیب و اختصار و معلوم نیست
 بشریف منقسمه لزومیه و انتافیه و مانعیه لکن اگر
 اتصال در وجود است در نظم عقل و در اگر اتصال

در وجود

در وجود و پس با در عدم و پس اگر استقصا مانع الجمع مانع
 مطلق خوانند و اگر اتصال در وجود و عدم باشد اکثر
 منقسمه احتیجیه خوانند چون این عدد ما از یک با خود
 بین هر دو جمع شوند و اینست معنی اتصال در وجود
 و عدم و رفع کردن و اینست معنی اتصال در وجود و عدم
 و معنی نیست که مرتب منقسمه احتیجیه با اگر اتصال
 در وجود و عدم در نظم عقل است مثلاً اول نیست سالبه
 صغیریه را و همچنین مرتب مانع اقسام شامل سوابق است
 و اگر بعضی از فصلها گفته اند که در سالبه نیز اتصال
 در وجود و عدم است و حکم میسبب با اتصال در عدم دو
 شده پس گمان اگر ترتیب منقسمه احتیجیه کرده و پس را
 مناسب گذاشته و هم عاود است پس است بر محل نقطه
 در ترتیب بر مضاف ظاهر بی ترتیب و اختصار و معلوم نیست
 بشریف منقسمه لزومیه و انتافیه و مانعیه لکن اگر
 اتصال در وجود است در نظم عقل و در اگر اتصال

مفصل تا مفصل و مکرر در شرطیات بر فایس علیات
 معلوم شود و اگر کسی که در فایس مکرر اگر چه
 شامل مکرر شرط نیست اما در فایس مکرر و در مکرر
 مفصل شرطیه را متداول است پس در مکرر تا مفصل
 و در شرطیات بر فایس علیات معلوم شود و در مکرر تا مفصل
 بگویم که در فایس اگر چه شامل مفصل شرطیه است و در
 بعضی شده لیکن ضروریات تا بعضی فایس
 شرطیه معنی نشده و مقصود در این مقام آن است
 و چون در بحث موضوع بحث باین طریق معلوم
 شد. و اگر چه فایات مرئی است موصوفه شوند
 بحدی دیگر و این مندرک کافی بود و در قسم اول
 آنکه بحث را باین گونه قسم فرموده است
 بحث بر سه قسم است یکی فایس که آن بحث مشتمل
 بر اسناد لال است کمال کلی معنی لال از شش بر حال
 جزئی معنی لال که در او جزئی از بیستم جزئی
 اضافی

اضافی است نه ضمیم و چون در او جزئی جزئی اضافی
 باشد مناسب آن است که در او بکلی هم کلی اضافی
 هر چند که کلی باین معنی در این کتاب معلوم نشد
 و کلی او برین معنی کلی لفظ است بر خلاف متداول
 و آنکه کسی که کلی انسان حیوان و کلی حیوان هم و کلی انسان
 هم پس اسناد لال کردن بحال حیوان که کلی است بر
 جزئی او که انسان است و معنی نیست که در فایس جامع
 نیست زیرا که شامل نیست آن فایس که در اسناد لال
 از احد الفیاض پس بر دیگری باشد چون هم انسان
 تا طلق است و در مطلق کانت که اسناد لال کرده شده و در
 بحال مطلق که مساوی انسان است بر حال انسان و فایس
 که در اسناد لال بحال اخضر مطلق است بر حال ابله چون
 بعضی حیوان و کلی هم فایس را که در اسناد لال
 بحال ابله مروج از شش است بر حال آن شش چون بعضی
 دیگر آن معنی کلی بعضی هم جواب از این اعراض با یکدیگر

اول استلال کرده شده بجای ماطن بر حال افراد انسان که
 قربیات اضافیه ماطنه و اضافی زود و در صورت عدم
 و سیم استلال کرده شده بجای هم و بعضی بر حال
 بعضی از افراد حیوان که قربیات اضافی هم و بعضی است
 و اضافی زود قاطع ماده اشکال مثبت زیر که در قیاس
 شش که در استلال از حال احد مشتاق و حق دارند بر حال
 دیگری که مختصر باشد و فرد جزئی کل و بعضی بالذات
 قیام بالذات جاری مثبت بود که فرد را بعضی بالذات اضافی
 از معنی قیام بالذات مثبت قیام که منتهی او اضافی زود
 مفهوم او مثبت و در مثل این قیاس که کل مورد التنبه الی
 المقصود و المقصود علم و العلم لیس با و اگر چه جاری مثبت
 بلکه عین علم است و در این قیاس که استلال کرده شده
 و در حال طبیعت علم بر حال افراد مورد مثبت و فرد
 مورد مثبت اضافی از علم مثبت بلکه عین علم است و در این
 قیاس که را بعضی بر آن و لکن قدیم راست مثبت با اگر چه نجای که

استلال

استلال بر حال افراد انسان است و افراد غیر ان مخفیتر
 استلال بر حال افراد ماطن است و افراد جسم و افراد
 بعضی بر معنی ماطن است و افراد انسان قربیات اضافیه
 افراد ماطن نیستند و بعضی از افراد غیر ان قربیات اضافیه
 افراد هم و بعضی نیستند و بعضی مثبت که معرفت مذکور در قیاس
 استلال مثل آن کانت التمثیل ماطنه و لکن بر وجهی
 مثبت زیرا که استلال کرده شده و در آن بحال کل بر حال
 جزئی ظاهر و لا راجع او در مرتبه قیاس مایه و لا راجع
 با استلال بر حال کل بر حال جزئی با اگر مستند حل بر است
 بر معانی ظاهر یک مثبت زیرا که قیاس مایه و لا راجع
 منتهی است و در کتاب مایه و لا راجع مستند آن است
 که مثل قیاس باشد زیرا که او را نیز استلال بر حال کل
 بر حال جزئی می توان محاسبه ساخت مثلا آنکه می گویند
 خبیثه حرام است و هم در مسکنند رابع می توان ساخت
 با یک خبیثه شر یک حر است در اسکار و هم پس خبیثه

در که فرجه است

عرض می باشد بر آنکه که فلک است و در آن باشد
 چنین باشد پس استدلال کرده بر محال بیشتر و زیاده
 بر آنکه که آن انسان و بطور و بهایم است چنان
 چنان که تکلیف است که کل انسان است پس بیل
 و آن محتمل بر استدلال است محال بر نفس اضافی
 پس در حال عرض اضافی دیگر و ما که در این نیستیم
 چنانکه هر دو هم در عرض اضافی میگردند
 فصل است و قتل مستند علی بن ابراهیم و قیاس مستند غیر
 باشد پس بعد در باب قبیل مستند باین قیاس است
 و آن قیاس بر وجهی که در کتب این فرستاده است
 عبارت است از قتل مرگ از قضا که لازم آید
 از این قول دیگر قول مراد مرکب است و مراد
 با مرکب مستند است اگر معرفت قبایل مستند
 باشد و مرکب مستول اگر معرفت مستول باشد و
 قضا با وجه قضیه است و مراد ما قوی و ملول و مراد

نور

بقول دیگر مرکب مستول دیگر است خواه بقول مرکب
 غنچه باشد و خواه مرکب مستول و قول قیاس است
 که مرکب را در وقت از قضا یا بیرون کرده و مرکب
 با قضا و تا در انتاب و قضیه واحد را بیکدیگر مافق
 است و از قتل و قول او که لازم آید از قول دیگر
 بیرون کرده ایشان را از یکدیگر نتیجه است و قتل لازم
 ایشان نیست بیکدیگر و معرفت قیاس مافق باشد مثل
 من المرسس بان و کل المرسس بان مستول مافق که
 منع است کل مرسل مافق را با آنکه قیاس نیست
 و مثل کل انسان مافق و کل مرسل مافق که منع است
 لا شری الا انسان بفرس و مختلف و مثل کل انسان
 نسبت مافق قضیه قیاس نیست و باین مافق باشد
 معرفت قیاس ما و از این مافق بیکدیگر متفق و مراد
 از مراد این از قضا که لازم آید از مراد
 اصطلاح کرده از این سخن که لازم بر اصل مستند لازم

اول

کرم اگر این دو باشد میزان باشد میزان باشد
 لیکن اگر این است پس میزان باشد آنکه میزان
 باشد با مثل در قیاس مذکور شد و مگر که اگر
 محله با مثل در قیاس مذکور باشد لازم آید که در
 زیرا که علم بر محله در وقت بر علم قیاس برین حد
 موقوف است بر علم بر محله زیرا که محله قیاس
 و علم بر محله در وقت بر علم موقوف است که محله
 درین محله ایوانه که نیست زیرا که مثل بر
 نیست لیکن در وقت موقوف بر محله در وقت
 نزد یک مثل است و محله با مثل قیاس است
 لیکن محله در وقت با مثل از قبل محله است
 در وقت بر خلاف مبادی و این را در وقت
 چنانکه مذکور است یا لیکن میزان نیست مگر
 نیست آنکه اگر است در قیاس مذکور است باشد
 و اولی قیاس نیست و اجماع قیاس لازم نیست

زیرا که اگر مذکور است در قیاس قیاس است از حکم و نیست
 به تحقیق است زیرا که نیست در وقت موقوف است
 بلکه حکم برین مثل است زیرا که نیست او را نیست
 که نیست و اولی آن بود که نیست قیاس است از
 مقدم کردن بر وقت و این را نیز که مفهوم است
 و وجود است و مفهوم آخر آن محله و وجودی است
 در تصور بر محله مثل آخری با محله باشد
 مرکب از محله است صرف و مایه محله باشد که مرکب
 از محله است صرف باشد و مرکب از محله است
 صرف باشد و محله مرکب از محله است و محله
 اول که از آن محله است علامت است و نیز که
 بنهم و ضبط برین محله است که بنهم و ضبط
 رسانده برین محله است آنسان باشد و این محله
 محله در محله است زیرا که نیست محله محله
 و محله محله است اجماع قیاس نیست که در این محله

طرف نسبتی باشد بطریق محل و عدم محل و وضع و عدم
 وضع یا در وسط و در نسبت میان وضع و محل
 معلوم شود و آن صورتی که در وسط قرار گیرد اگر در
 میان وضع و محل است و یا اثر از اینها باشد و یا در میان
 او است یا متصل باشد و در شکل یا بعد از آن و یا غیره
 باقی اشکال است یا در وسط است و در علم نسبت قرار
 در وضع و در میان است و خصوص صیغی دیگر در
 مذکور و جای که وضع مطلوب را خصوص در آنست
 بسبب آنکه غالباً اخص است از محل و اخص است
 از او و او که است پس اخص باشد و محل پس را اکثر
 بجهت آنکه غالباً اعم از وضع است و اعم از او
 و بیشتر است پس اکثر باشد و مگر پس که مناسب میان
 که اقل را که در آنست و اخص و اکثر را که مطلق و اکثر
 از خصات اعداد است و مفسر و که از او مطلق
 معتبر بر آنست که در وضع و محل را اخص تر است

و محل اگر اکثری که در آنست و وضع اگر اکثری که در آنست
 اگر اکثر است پس اخص است از اکثر است و در آنست
 که چند پس که در آنست و طرف قرار در آنست پس اخص باشد
 و محل اگر اکثری که در آنست و وضع اگر اکثری که در آنست
 بیشتر که چند پس که در آنست و طرف کلان است پس اکثر
 با کثیر که فکر را فخر بحدت آئینه نسبت کرده اند
 و معطیات را که مکرر در واقع می شود و یا فخر که حرکت
 آئینه در واقع می شود و مسافت از قبل متناوب است
 مساوی که در وضع و محل است نیز از آن قبیل باشد
 و متناوب را اخص و کثیر و وصف می کنند نه بدلت و کثرت
 و حد وسط بین طرف اوسط اگر محل شود اخص را
 و وضع شود اکثر را اکثر اشکال اول خوانند زیرا که
 بر بی الا شایع است بخلاف سایر اشکال و شایع
 موقوف است بر رد او و وضع مخصوص است به رایت
 اعم است پس اول باقیات و یا باقیات و کثرت باقی

و شکل اگر عکس آن باشد اندک اشکال رایج خوانند
 و اگر در کمال دور است از اول و بیج ایجاب می
 جنب و اگر محمول شود بر در را اگر شکل کافی
 خوانند برزاکه و هم شکل کافی است و در خط و انشاج
 بلکه بعضی او را بدین معنی انشاج گفته اند چون شکل
 اول اگر در منبر شود هر دو را از اشکال سیم
 خوانند چنانچه معلوم شد فصل شکل اول را شرط
 هر دو را شرط انشاج آن است که بعضی اول یعنی
 قضیه متعلق را صغر مردم باشد و اندک صغر در اول
 منبر شود و متعلق را فرد و بخت آن است که شاید صغر
 الم باشد از آنکه شاید در بعضی جسم صیران و کل میران
 صاس و مساوی باشد چنانچه در کل انسان کاتب و مکر
 کاتب متعلق و الم منبر بر جنب در بعضی مجنون
 معلوم در مساوی و دیگر ایت که درین مقام گفته اند
 و بعضی جنبه که فرد را صغر نیز شاید که منبر در اول
 باشد

باشد چنانچه در کل و ایب با ذات منبر و کل منبر
 قطع عدد و نیز که فرد و ایب با ذات در منبر
 منبر منبر بر جنب متعلق منبر منبر منبر او بود که
 فرد و ایب با ذات نیز مساوی است در منبر را و در
 آن را نیز ازین فرد و جنب و منبر در یکی مرخص
 التوجه الى التفرع والتفرع الى التفرع و التفرع الى التفرع
 و نیز که فرد را صغر غیر از اول است و منبر در فرد و اگر
 مراد از انشاج بودن او بجهت باشد که در منبر خوانند
 شد و او را بر دو در کل متعلق شد و بجهت بعضی
 مجنون ایب و کل ایب جسم بلکه بجهت بعضی مجنون
 انسان تا طین و شرط دوم آن است که کبر اول منبر
 منبر متعلق بر کبر کعبه باشد یا حکم از واسطه با صغر
 متعلق شود و نیز که شاید که بعضی امر و او را طه که
 حکم از برای او ثابت کرده اند غیر صغر باشد پس
 چند یقین از برای آن است که بعد از تکلیف منبر

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

پیش از آنکه از برای آنکه باشد تا آنکه بعد حاصل
 از بقیت صحیح بدست می آید شد آنکه گفته اند که بقیر
 مندر در میان و فرغ و در آن که مطلوب
 از او کاهن غیر بقیر بود و بعد از آن که بقیر بقیر
 صورت باشد شرطی که کبریا تمام باشد و چون
 شرط شکل اول ایجاب صفی و کبریا باشد و غیر
 بی شرط محقق می باشد پس صفی شکل اول می باشد
 و کبریا در کیه باشد و ضرب و چهار است می
 تواند که در ذیل قریح باشد و اگر از سابق حکام این
 به روی باید که ضرب و چهار باشد زیرا که ضرب
 او یک است و شانه است که حاصل است از ضرب
 مخصوصات اربع در خصوصیات اربع کبریا و شرط
 ایجاب صفی و بقیر مندر را که یک از سابق است
 یا چهار کبریا است و شرطی که کبریا کبریا
 و کبریا را است و کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

کنز

گفتن که و ضرب و چهار باشد و مندر میان
 شکل و ضرب آن است که بیانات حاصل از
 عدد وسط به یک در عدد دیگر با یک با وضوح
 با هم و وضوح را شکل خوانند و جمع صفی را کبریا
 با یک کبریا کبریا دو و یک است و ضرب خوانند
 و یکی بسیار الما و یک ضرب را بر صفی
 و کبریا جمع کرده شد و آن اخبار خاکه درین قول
 که اول در بین کفین بقیر و وجه برین و آنکه برین
 اخص است از کیه و بقیر و ایما نام اخص است و کلام
 آن بود که در ۲ را سیم صاحب زیر که سلب کل
 از او است از ایجاب برین لیکن نصف خوانند
 که کیه کبریا سیم سیم کیه کلام و وجه برین صفی
 یا سیم کیه کبریا سیم سیم برین و آنکه سلب برین
 اخص است از ایجاب برین و سلب کل و بقیر کیه
 اخص است بی شکل اول سیم مخصوصات اربع

و ضرب شکل ثانی بر حسب افعال عقلی شایسته است
 و شرط اول شکل ثانی و او آن است که منتهی به غیر
 صغری و کبری محقق باشد تا محاب و سلب صغری
 یکی مرجیه باشد و دیگران سلب استقاط کرد و هشت
 ضرب را که حاصل است از ضرب مرجیه صغری
 و مرجیه کبری و سابق صغری و سابق کبری
 و شرط دوم آن آن است که کبری و کبری باشد
 استقاط کرد و چهار ضرب دیگر را که حاصل است
 از ضرب مرجیه کبری یعنی سلب مزینه و مرجیه
 مزینه و در چنین صغری یعنی مرجیه مزینه و مرجیه
 و از این بیان ظاهر شد که ضرب این شکل نیز هشت
 ضابطه ضرب شکل اول اول مرجیه صغری
 و سلب کبری و سلب کبری که سلب است و سلب
 از این بقیه پس سلب از مرجیه اینست و اول
 این پس سلب کبری صغری و مرجیه کبری و سلب
 کبری

کبری پس سلب از مرجیه و سلب است و سلب
 از مرجیه اینست سلب مرجیه مزینه صغری و سلب
 کبری که سلب کبری که سلب است و سلب
 سلب است پس سلب از مرجیه اینست و سلب
 سلب از سلب سلب و سلب مزینه که سلب
 از سلب خالی سلب است که سلب مزینه کبری باشد
 بقیه سلب کبری باشد و اگر یکی مزینه مزینه باشد متوجه
 سلب جزئی باشد زیرا که بقیه باجم اض مقدسین
 و ضرب شکل ثالث نیز شایسته است و شرط اول
 شکل ثالث آنست که صغری و اول مرجیه باشد
 استقاط کرد و هشت ضرب را که حاصل است از ضرب
 سابق صغری و محصرات اربع کبری و شرط دوم
 از آن است که یکی از مضامین مرجیه و سلب
 استقاط کرد و ضرب دیگر را که مرجیه مزینه
 و مرجیه صغری یا سلب مزینه کبری و سلب مزینه

در این کتاب که در این کتاب است

و اگر بر پشت از لحاظ قالی و خاک که کرسی گرا این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن اگر انسان است پس حیوان نباشد
باز که از منقطع از دویم بار رخ مالی و قضیه منقطع یک
منقطع خاک که کرسی در بیان مذکور لیکن او حیوان نیست پس
انسان باشد و کان برده می شود که همه انسانی درین
دو قسم صحیح نیست زیرا که انسانی نباید که در یک باشد
از منقطع از دویم با وضع عکس منقطع و اگر آید
نتیجه وضع مالی باشد خاک که کرسی این جسم
اگر انسان بود حیوان باشد لیکن انسان این
جسم است پس حیوان باشد و شاید که در یک
باشد از منقطع از دویم عکس قالی و اگر آید
نتیجه بر رخ منقطع باشد خاک که در بیان
مذکور کرسی لیکن حیوان این جسم نیست
نتیجه و هر که این جسم انسان نیست عکس
منقطع منقطع نباشد و اما اتصال است

ک

که در یک باشد از منقطع قضیه با منقطع
و اگر بر وضع احد البرزخ و اگر آید
منقطع و اما منقطع و اگر بر وضع جزو دیگر
باشد و چون وضع هم یک از جزین در ضمت
منقطع است از رخ دیگر را خاک که رخ هم یک
منقطع وضع دیگر است پس او را جای تمیز باشد
چاک که کرسی این مکده و یا زوج باشد با فرد لیکن
فرد است پس زوج نیست یا لیکن زوج است
پس فرد نیست یا لیکن زوج نیست فرد است
یا لیکن فرد نیست پس زوج است باز که باشد
از منقطع مافیه الجمع با قضیه و اما بر وضع احد
الجزین و اگر آید نتیجه قضیه و اما بر وضع جزو دیگر
باشد و چون وضع هم یک از جزین در مافیه
جمع منقطع وضع دیگر است و رخ هم یک
منقطع وضع دیگر نیست پس او را تمیز در است

در این کتاب که در این کتاب است

چنانکه اگر این جمیع اجزای یک جسم
 مجزئ باشد یا لیکن مجزئ است پس اجزای یک جسم
 باشد از منفصله مآثری که در داله برین
 احد جزئین و آنرا نتیجه قضیه داله برین در دیگر
 باشد و چون در واقع هر جزئ مستلزم وضع
 دیگر است و وضع هیچ جزئ مستلزم رفع آن دیگر نیست
 پس او را نیز چون هم دوم و نتیجه باشد چنانکه در
 این جمیع بالا شمرست یا لا جز لیکن مجزئ است
 باشد یا لیکن مجزئ است پس لا شمر باشد و کان آن است
 که هر اضافی درین اقسام عام نیست چه اضافی
 شاید که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع
 احد جزئین و او را نتیجه رفع جزئین باشد زیرا که
 اضافی قضیه مستلزم ارتفاع قضیه نیست یا دیگر
 چنانکه اگر این جمیع را با هم جمع باشد یا لیکن
 و در وقت یکی از اینها باشد و لیکن در وقت

پس

پس رفع نباشد و لیکن رفع و فرد است
 پس فرد نباشد و شاید که مرکب باشد از منفصله
 حقیقه با رفع جزئین معا و او را نتیجه وضع
 جزئین است زیرا که ارتفاع نقیض مستلزم
 اجتماع نقیضین است با وضع احد جزئین
 چنانکه گویای این شئی با موجودات
 یا معدوم لیکن نه معدوم و نه موجود است
 پس معدوم باشد و شاید که مرکب باشد از
 منفصله با نفع الجمع و مقدمه داله بر وضع
 هر دو و آنرا نتیجه رفع جزئین باشد پس او را
 نتیجه باشد و شاید که مرکب باشد از مافعه
 اخلو و مقدمه داله بر رفع هر دو و او را
 نتیجه وضع جزئین با وضع احد جزئین باشد
 و مثالهای اینها از سابق ظاهر است

نمت

۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

